

بسمه تعالی

فهرست جامع و متن

نغمه‌های استاد محمد رضا شجریان

به انضمام
آخرین نغمه‌های
همایون شجریان

به همراه فهرست الفبایی
آوازه‌ها و تصانیف

آخرین تکمیل و اصلاح: بیستم مهرماه ۱۳۸۷
نگارش: ۰.۷۵

تهران - تابستان ۱۳۸۵

ارتباط و انتقال مطلب

از کلیه علاقه‌مندان و صاحب‌نظران دعوت می‌شود جهت اصلاح و بهبود این نوشتار، نظرات و پیشنهادات و انتقادات خود را به آدرس صندوق پستی الکترونیک گردآورنده (mirmahdi@gmail.com) ارسال فرمایند.

با تشکر فراوان از وقتی که صرف می‌کنید

۳۴.....	ساز خاموش.....	۳۶	۱.....	بیداد.....	۱
۳۵.....	سرود مهر.....	۳۷	۲.....	آستان جانان.....	۲
۳۶.....	غوغای عشقبازان.....	۳۸	۳.....	سر عشق (ماهور).....	۳
۳۷.....	سپیده.....	•	۴.....	نوا.....	۴
۳۸.....	به یاد عارف.....	•	۵.....	دستان.....	۵
۳۹.....	گلبانگ ۱ (بت چین).....	•	۶.....	سرو چمان.....	۶
۴۰.....	گلبانگ ۲ (دولت عشق).....	•	۷.....	پیام نسیم.....	۷
۴۱.....	در خیال.....	•	۸.....	دل مجنون.....	۸
۴۲.....	رباعیات خیام.....	•	۹.....	آسمان عشق.....	۹
۴۳.....	دود عود.....	•	۱۰.....	دلشدگان.....	۱۰
۴۴.....	جان جان.....	•	۱۱.....	خلوت گزیده.....	۱۱
۴۴.....	دیلمان.....	•	۱۲.....	یاد ایام.....	۱۲
۴۵.....	جام تهی.....	•	۱۳.....	چشمه نوش.....	۱۳
۴۶.....	قاصدک.....	•	۱۴.....	جان عشاق.....	۱۴
۴۷.....	بت چین.....	•	۱۵.....	همایون مثنوی.....	۱۵
۴۸.....	بهار دلکش.....	•	۱۶.....	گنبد مینا.....	۱۶
۵۰.....	خزان.....	•	۱۷.....	عشق داند.....	۱۷
۵۱.....	میهن ای میهن.....	•	۱۸.....	راز دل.....	۱۸
۵۲.....	بهاریه.....	•	۱۹.....	انتظار دل.....	۱۹
۵۳.....	ساز قصه‌گو.....	•	۲۰.....	رسوای دل.....	۲۰
۵۴.....	چاووش ۱.....	•	۲۱.....	راستپنجگاه.....	۲۱
۵۵.....	کنسرت پاریس.....	•	۲۲.....	شب وصل.....	۲۲
۵۶.....	نسیم وصل.....	•	۲۳.....	معمای هستی.....	۲۳
۵۷.....	ناشکیبا.....	•	۲۴.....	چهره به چهره.....	۲۴
۵۸.....	شوق دوست.....	•	۲۵.....	شب، سکوت، کویر.....	۲۵
۵۹.....	نقش خیال.....	•	۲۶.....	آرام جان.....	۲۶
۶۰.....	با ستاره‌ها.....	•	۲۷.....	آهنگ وفا.....	۲۷
۶۱.....	خورشید آرزو.....	•	۲۸.....	بوی باران.....	۲۸
۶۲.....	قیژک کولی.....	•	۲۹.....	بیوند مهر.....	۲۹
			۳۰.....	زمستان است (۱۳۷۹).....	۳۰
			۳۱.....	فریاد.....	۳۱
			۳۳.....	بی تو بسر نمی‌شود (۱۳۸۱).....	۳۳

۱. بیداد.....
- ♦ آواز: یاری اندر کس نمی بینیم
 - ♦ آواز: دل‌م رمیده شد و غافل‌م من درویش
 - ♦ تصنیف: روز وصل دوستداران
 - ♦ آواز: باغبان‌گر پنج‌روزی صحبت گل بایش
۲. آستان جانان.....
- ♦ آواز: کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
 - ♦ آواز: سینه مال‌مال درد است ای دریغا مرهمی
 - ♦ آواز: سری دیرم که سامانش نمی‌بو
 - ♦ آواز: دلا از دست تنهایی به چونم
 - ♦ تصنیف: راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
 - ♦ تصنیف: در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
۳. سر عشق.....
- ♦ تصنیف: عشق تو آتش جانا زد بر دل من
 - ♦ آواز: هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم
 - ♦ آواز: بود درد مو و درمونم از دوست
 - ♦ تصنیف: دل می‌رود زدستم صاحب‌دلان خدا را
 - ♦ آواز: در هوایت بی‌قرارم روز و شب
 - ♦ تصنیف: عشق تو آتش جانا زد بر دل من
۴. نوا.....
- ♦ آواز: بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
 - ♦ آواز: ما گدایان خیل سلطانیم
 - ♦ آواز: غم زمانه خورم یا فراق یار کشم
 - ♦ آواز: الهی آتش عشقم به جان زن
 - ♦ تصنیف: جان جهان! دوش کجا بوده‌ای
۵. داستان.....
- ♦ آواز: از در درآمدی و من از خود بدر شدم
 - ♦ آواز: دوش دور از رویت ای جان...
 - ♦ آواز: می‌برزند ز مشرق شمع فلک زبانه
 - ♦ تصنیف: صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن
۶. سرو چمان.....
- ♦ آواز: نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی
 - ♦ تصنیف: سرو چمان
 - ♦ تصنیف: سکوت زمان (آه از این دم سردیها خدایا)
 - ♦ تصنیف: مرغ سحر
۷. پیام نسیم.....
- ♦ آواز: ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار
 - ♦ تصنیف: ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی
 - ♦ آواز: دلبر برفت و دلشدگان را خیر نکرد
 - ♦ آواز: خوش آن ساعت که دیدار ته وینم
 - ♦ آواز: دل از من برد و روی از من نهان کرد
 - ♦ تصنیف: دل پردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من
 - ♦ تصنیف: ای که به پیش قامتت، سرو چمن خجل شده
۸. دل مجنون.....
- ♦ آواز: ای پیک پی خجسته که داری نشان دوست
 - ♦ تصنیف: صنما جفا رها کن کرم این روا ندارد
 - ♦ آواز: نفس بر آمد و کام از تو بر نمی‌آید
 - ♦ تصنیف: در دل و جان خانه کردی عاقبت
 - ♦ آواز: بشنو از نی چون حکایت می‌کند
 - ♦ تصنیف: ناگهان پرده بر انداخته‌ای یعنی چه
۹. آسمان عشق.....
- ♦ آواز: جانا حدیث حسنت در داستان نکتجد
 - ♦ تصنیف: به گرد دل همی گردی، چه خواهی کرد؟ میدانم
 - ♦ آواز: جانا ز فراق تو، این محنت جان تا کی
 - ♦ آواز: زهی در کوی عشقت مسکن دل
 - ♦ تصنیف: چنان مستم من امشب
۱۰. دلشدگان.....
- ♦ آواز: گلچهره مپرس آن نغمه سرا از تو چرا جدا شد
 - ♦ تصنیف: ساقیا؛ ساقیا؛ زده‌ام باده نابی که مپرس
 - ♦ تصنیف: ما دلشدگان خسرو شیرین پناهییم
 - ♦ آواز: یارم به یک لا پیرهن خوابیده زیر نسترن
 - ♦ تصنیف: به کجاها برد این امید ما را
 - ♦ آواز: مرا چشمی است خون افشان ز دست آن کمان ابرو
۱۱. خلوت‌گزیده.....
- ♦ تصنیف: مزرع سبز فلک
 - ♦ آواز: خلوت‌گزیده را به تماشا چه حاجت است
 - ♦ تصنیف: ای امان از فراقت امان
۱۲. یاد ایام.....
- ♦ آواز: دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود
 - ♦ تصنیف: سلسله موی دوست
 - ♦ آواز: به مزگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
 - ♦ تصنیف: یاد ایام

۱۳. چشمه نوشی

- ♦ آواز: روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
- ♦ آواز: دلی دیرم که بهبودش نمی‌بو
- ♦ تصنیف: رفتم در میخانه، خوردم دو سه پیمانه
- ♦ تصنیف: ما سرخوشان مست دل از دست داده‌ایم

۱۴. جان عشاق

- ♦ آواز: همای سعادت
- ♦ آواز: نگارینا دل و جانم ته داری
- ♦ آواز: حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت
- ♦ تصنیف: چندان که گفتم غم با طیبیان
- ♦ تصنیف: دوش می آمد و رخساره بر افروخته بود

۱۵. همایون مثنوی

- ♦ آواز: بود آیا که خرامان ز درم بازایی
- ♦ آواز: بیا که بی تو به جان آمدم ز تنهایی
- ♦ آواز: دلی دارم چه دل محنت سرایی
- ♦ آواز: چه خوش باشد که دلدارم تو باشی
- ♦ آواز: یک نظر مستانه کردی عاقبت

۱۶. گنبد مینا

- ♦ آواز: دیدی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد
- ♦ تصنیف: دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
- ♦ تصنیف: ساز قصه‌گو
- ♦ آواز: کوی یار می آید نسیم باد نوروژی

۱۷. عشق داند

- ♦ آواز: در نظربازی ما بی خبران حیرانند
- ♦ آواز: به کشت خاطر منم جز غم نروید
- ♦ تصنیف: بهار دلکش رسید و دل به جا نباشد

۱۸. راز دل

- ♦ تصنیف: گریه را به مستی بهانه کردم
- ♦ آواز: نه لب گشایدم از گل، نه دل کشد به نبید
- ♦ تصنیف: هنگام می و فصل گل و گشت چمن شد

۱۹. انتظار دل

- ♦ تصنیف: ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
- ♦ آواز: بلبلی برگ گلی خوشترنگ در منقار داشت
- ♦ تصنیف: از کفم رها - جانم - شد مهار (قرار) دل
- ♦ آواز: آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند

۲۰. رسوای دل

- ♦ آواز: جزای آن که نگفتم شکر روز وصال
- ♦ تصنیف: من از روز ازل دیوانه بودم، دیوانه روی تو
- ♦ آواز: بجز غم خوردن عشقت غمی دیگر نمی‌دانم
- ♦ تصنیف: از بس به تار زلفت، دلها گرفته منزل
- ♦ تصنیف: از غم عشق تو ای صنم
- ♦ تصنیف: تو دوری از برم، دل برم نیست
- ♦ تصنیف: از غم عشقت، دل شیدا شکست

۲۱. راست پنجگاه

- ♦ آواز: در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
- ♦ تصنیف: ای مه من، ای بت چین، ای صنم
- ♦ آواز: یارب به خدائی خدائیت
- ♦ آواز: دلا یکدم رها کن آب و گل را
- ♦ تصنیف: در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

۲۲. شب وصل

- ♦ آواز: سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
- ♦ تصنیف: به شب وصلت جانا دیوانه شدم
- ♦ آواز: هر لحظه در برم دل از آن بیشه خون شود
- ♦ تصنیف: شنیدم ماهی یا هم شاهی...
- ♦ تصنیف: ز دست محبوب، ندانم چون کنم

۲۳. معمای هستی

- ♦ آواز: مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم
- ♦ تصنیف: پرنده شوشتی
- ♦ آواز: زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
- ♦ تصنیف: هر چه کنی بکن، مکن ترک من ای نگار من
- ♦ آواز: ما ز یاران چشم یاری داشتیم
- ♦ تصنیف: به تیغم گر زنی دستت نگیرم
- ♦ تصنیف: های های، دل تنگ من

۲۴. چهره به چهره

- ♦ آواز: حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت
- ♦ تصنیف: چهره به چهره
- ♦ تصنیف: ما را همه شب نمی‌برد خواب

۳۸. غوغای عشقبازان.....
- ♦ آواز: من چرا دل به تو دادم که دلم می‌شکنی
 - ♦ تصنیف: چشم رضا و مرحمت بر همه باز می‌کنی
 - ♦ آواز: غوغای عشقبازان
 - ♦ تصنیف: بسم از هوا گرفتن که پری نماند و بالی
- ۳۶.....
- ♦ آواز: تا کی روم از عشق تو شوریده به هر سوی
 - ♦ تصنیف: من از کجا پند از کجا باده بگردان ساقیا
 - ♦ آواز: من اندر خود نمی‌یابم که روی از دوست برتابم
 - ♦ تصنیف: شکست عهد مودت نگار دلیندم
- ۳۷.....
- ♦ آواز: زمانه قرعه نو می‌زند به نام شما
 - ♦ تصنیف: ایرانی، به سر کن خوان هستی
 - ♦ آواز: دلا دیدی که خورشید از شب سرد
 - ♦ تصنیف: ایران ای سرای امید
- ۳۸.....
- ♦ آواز: نه لب گشایم از گل، نه دل کشد به نبید
 - ♦ آواز: باز بانگی از نیستان می‌رسد
 - ♦ تصنیف: بنشین به یادم شبی (یاد یاران خوش است)
- ۳۹.....
- ♦ تصنیف: عشق تو آتش جانا زد بر دل من
 - ♦ آواز: اگر تو فارغی از حال دوستان، یارا
 - ♦ تصنیف: ز من نگارم خبر ندارد
 - ♦ تصنیف: بت چین
 - ♦ آواز: پیش از اینت بیش این غمخواری عشاق بود
 - ♦ تصنیف: بت چین
- ۴۰.....
- ♦ تصنیف: نسیمی کز بن آن کاکل آید
 - ♦ آواز: دلی دیرم چو مرغ پا شکسته
 - ♦ آواز: سحرگه رهروی در سرزمینی
 - ♦ تصنیف: دولت عشق
- ۴۱.....
- ♦ آواز: خبرت خراب‌تر کرد جراحت جدایی
 - ♦ تصنیف: سر آن ندارد امشب که برآرد آفتابی
 - ♦ آواز: برخی‌ز تا یکسو نهیم این دلق ازرق‌فام را
 - ♦ تصنیف: آمده‌ام که سر نهم عشق تو را به سر برم
- ۴۲.....
- ۴۳.....
- ♦ آواز: عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق
 - ♦ آواز: آتش عشق تو در جان خوشتر است
 - ♦ آواز: عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق
 - ♦ تصنیف: دود عود
- ۴۴.....
- ♦ آواز: ای در میان جانم و جان از تو بی‌خبر
 - ♦ آواز: عزم آن دارم که امشب مست مست
 - ♦ تصنیف: نامدگان و رفتگان، از دو کرانه زمان
- ۴۴.....
- ♦ آواز: من همان نایم که گر خوش بشنوی
 - ♦ آواز: باز آ و دل تنگ مرا مونس جان باش
 - ♦ آواز و تصنیف: سحر بیوی نسیمت به مژه جان سپرم
- ۴۵.....
- ♦ آواز: جام تهی
 - ♦ پر کن پیاله را
 - ♦ در این سرای بی کسی، کسی به در نمی‌زند (در کوچه‌سار شب)
- ۴۶.....
- ♦ آواز: جزای آن که نگفتم شکر روز وصال
 - ♦ آواز: صورت نبندد ای صنم بی زلف تو آرام دل
 - ♦ تصنیف: قاصدک؛ هان! چه خبر آوردی
 - ♦ آواز: عشق در دل ماند و یار از دست رفت
 - ♦ آواز: بهمیرم تا تو چشم تر نبینی...
 - ♦ تصنیف: هست شب یک شب دم کرده و خاک...
- ۴۷.....
- ♦ تصنیف: باغ نظر
 - ♦ تصنیف: نبود ز رخت قسمت ما غیر نگاهی
 - ♦ تصنیف: ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن
 - ♦ تصنیف: رفتم در میخانه، خوردم دو سه پیمانہ
 - ♦ تصنیف: صبحدم ز مشرق تو گویی در جهان کن
 - ♦ تصنیف: بت چین
 - ♦ آواز: تو دوری از برم دل در برم نیست (دل شیدا)
 - ♦ تصنیف: بنشین به یادم شبی (یاد یاران - به یاد عارف)
 - ♦ تصنیف: غمت در نهانخانه دل نشیند (ناز لیلی)
 - ♦ تصنیف: در وا کن (ره‌نشین)

۴۸ بهار دلکش (مجموعه آثار ۲).....

- ♦ تصنیف: بهار دلکش
- ♦ تصنیف: ز دو دیده خون فشام (گل باغ آشنایی)
- ♦ تصنیف: شبنم مجنون به لیلی گفت (گریلی)
- ♦ آواز: چه شود به چهره زرد من ... (چهارباغ)
- ♦ تصنیف: شبنم یاد دارم که چشمم نخفت (شمع و پروانه)
- ♦ تصنیف: آمد سحر این ندا ز میخانه ما (شب نیشابور)
- ♦ تصنیف: افتخار همه آفاقی و منظور منی
- ♦ تصنیف: نازار دلی را که تو جانش باشی

۵۰ خزان.....

- ♦ تصنیف: هزارستان چمن
- ♦ تصنیف: به یاد داری ماه من
- ♦ تصنیف: باد صبا در گل گذر کن
- ♦ تصنیف: خسته پر
- ♦ تصنیف: ای کبوتر از آشیان کرانه کردی
- ♦ تصنیف: باد خزان وزان شد
- ♦ تصنیف: اشک مهتاب
- ♦ تصنیف: خواهم که بر زلفت هر دم زخم شانه

۵۱ میهن ای میهن.....

- ♦ تصنیف: تنیده یاد تو در تار و پودم (میهن ای میهن)
- ♦ تصنیف: اشک مهتاب
- ♦ تصنیف: به تو مشغول بود خاطر ارباب نظر (خسته پر)
- ♦ تصنیف: باد صبا بر گل گذر کن
- ♦ تصنیف: در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
- ♦ تصنیف: بت چین
- ♦ تصنیف: هزارستان به چمن
- ♦ تصنیف: به یاد داری ماه من
- ♦ تصنیف: باد خزان وزان شد چهره گل نهران شد
- ♦ تصنیف: ای کاش که جای آرمیدن بودی
- ♦ تصنیف: چهره به چهره

۵۲ بهاریه.....

- ♦ آواز: ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی

۵۳ ساز قصه گو.....

- ♦ آواز: آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
- ♦ تصنیف: ساز قصه گو
- ♦ آواز: حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت
- ♦ تصنیف: چندان که گفتم غم با طیبیان (شیدای گیتی)

۵۴ چاووش ۱ (کنسرت شیدا).....

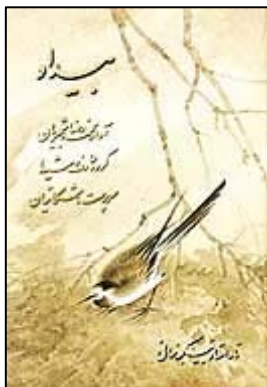
- ♦ آواز: ای در میان جانم و جان از تو بی خبر
- ♦ تصنیف: نامدگان و رفتگان

۵۵ کنسرت پاریس.....

- ♦ آواز: چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود
- ♦ تصنیف: الا یا ایهاالساقی أدر کأساً و ناولها
- ♦ آواز: طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
- ♦ تصنیف: در دل و جان خانه کردی عاقبت
- ♦ آواز: الا ای طوطی گویای اسرار
- ♦ آواز: گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید

- ۵۶ نسیم وصل
- ♦ تصنیف: نیستهم به کس دل، نیسته کس به من دل
 - ♦ تصنیف: بس که جفا ز خار و گل دید دل رمیدهام
 - ♦ آواز: مگر نسیم سحر بوی زلف یار من است
 - ♦ تصنیف: مرا عمری به دنبالت کشاندی
 - ♦ تصنیف: شد ز غمت خانه سودا دلم
 - ♦ تصنیف: دلا شبها نمی‌نالی به زاری
 - ♦ تصنیف: ای عاشقان، ای عاشقان، من از کجا عشق از کجا
 - ♦ تصنیف: نسیم وصل به افسردگان چه خواهد کرد
- ۵۷ ناشکیبا
- ♦ تصنیف: چه دانستم که این سودا مرا زین‌سان کند معجون
 - ♦ آواز: تو را من زهر شیرین خوانم ای عشق
 - ♦ آواز: ز حد بگذشت مشتاقی و صبرم در غمت یارا
 - ♦ تصنیف: ای پناه بی‌پناهان (دلشده)
 - ♦ تصنیف: گل در بر و می بر کف و معشوق به کام است
 - ♦ تصنیف: ای با من و پنهان شده، از دل سلامت می‌کنم
- ۵۸ شوق دوست
- ♦ آواز: اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست (شوق دوست)
 - ♦ تصنیف: لب خندان تو (مست نگاه)
 - ♦ تصنیف: ای پناه بی‌پناهان (دلشده)
 - ♦ آواز: از این تنگین قفس جانا پریدی (توبه‌شکن)
 - ♦ تصنیف: عیشم مدام است از لعل دلخواه (بخت سرکش)
 - ♦ آواز: جمال در نظر و شوق همچنان باقیست (شوق دوست)
 - ♦ تصنیف: نازنین ای سمن (بت عاشقان)
- ۵۹ نقش خیال
- ♦ تصنیف: وه که جدا نمی‌شود نقش تو از خیال من
 - ♦ تصنیف: تیز دوم تیز دوم تا به سواران برسم (سواران)
 - ♦ تصنیف: از این تنگین قفس جانا پریدی (توبه‌شکن)
 - ♦ آواز: بیا بیا که مرا با تو ماجرای هست (گناه عشق)
 - ♦ تصنیف: دلی کز تو سوزد چه باشد دوایش (دوای دل)
- ۶۰ با ستاره‌ها
- ♦ تصنیف: چه غریب ماندی ای دل (غمگسار)
 - ♦ تصنیف: تو کیستی که من اینگونه بی‌تو بی‌تابم
 - ♦ تصنیف: بگردید بگردید، در این خانه بگردید (غریبانه)
 - ♦ تصنیف: شب که می‌رسد از کناره‌ها (با ستاره‌ها)
 - ♦ تصنیف: ای سینه امشب از غمش، فریاد کن (فریاد غم)
 - ♦ تصنیف: عقیق دشت بی‌حاصل دلم وای (دشت بی‌حاصل)
 - ♦ تصنیف: سنگدلا چرا دگر، جور و جفا نمی‌کنی (سنگدل)
 - ♦ تصنیف: تو که بالا بلند و نازنینی (افسونگر)
- ۶۱ خورشید آرزو
- ♦ آواز: بگذار سر به سینه من (خورشید آرزو)
 - ♦ آواز: خوشا دردی که درمانش تو باشی (دلشده)
 - ♦ تصنیف: ای صبا گر بگذری (چین زلف)
 - ♦ تصنیف: وطن
 - ♦ آواز: ای شب به پاس صحبت دیرین (عشق پاک)
 - ♦ تصنیف: مرغ سحر
 - ♦ تصنیف: با مدعی مگویند (اسرار عشق)
- ۶۲ قیژک کولی
- ♦

۱. بیداد



آواز (سه و پنج) - شعر: حافظ
یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی
لعلی از کان مروت بر نیامد سالها است
شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند
زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت
حافظ اسرار الهی کس نمی داند خموش
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
خون چکید از شاخ گل ابر بهاران را چه شد
حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
مهربانی کی سر آمد شهر یاران را چه شد
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
کس به میدان در نمی آید سواران را چه شد
کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
از که می پرسی که دور روزگاران را چه شد

تصنیف یاد باد (شش) - شعر: حافظ

روز وصل دوستداران یاد باد
کامم از تلخی غم چون زهر گشت
گرچه یاران فارغند از یاد من
مثلا گشتم در این بند و بلا
یاد باد آن روزگاران یاد باد
بانگ نوش شادخواران یاد باد
از من ایشان را هزاران یاد باد
کوشش آن حق گذاران یاد باد
زنده رود باغ کاران یاد باد
روز وصل دوستداران یاد باد
کامم از تلخی غم چون زهر گشت
گرچه یاران فارغند از یاد من
مثلا گشتم در این بند و بلا
یاد باد آن روزگاران یاد باد
بانگ نوش شادخواران یاد باد
از من ایشان را هزاران یاد باد
کوشش آن حق گذاران یاد باد
زنده رود باغ کاران یاد باد

آواز (هشت تا ده) - شعر: حافظ

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
زند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است
با چنین زلف و رخس بادا نظر بازی حرام
نازها زان نرگس مستانه اش باید کشید
ساقیا در گردش ساغر تملل تا به چند
کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش
کار ملک است آنچه تدبیر و تامل بایدش
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش
این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش
عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایدش

آواز (یازده) - شعر: حافظ

دلم رمیده شد و غافلم من درویش
چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
خیال حوصله بحر می یزد هیئات
بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد
به کوی میکده گریان و سرفکنده روم
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
بدان کمر نرسد دست هرگدا حافظ
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
که دل به دست کمان ابروئی است کافر کیش
چهها است در سر این قطره محال اندیش
که موج می زندش آب نوش بر سر نیش
گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش
چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش
خزانهای به کف آور ز گنج قارون بیش

تصنیف: باغ نظر (دوازده) - شعر: سعدی

آنکه هلاک من همی خواهد و من سلامت
باغ تفرج است و بس، میوه نمی دهد به کس
کاش که در قیامتش بار دگر بدیدمی
هرچه کند به شاهی کس نکند ملامتش
جز به نظر نمی رسد سبب درخت قامتش
کانچه گناه او بود من بکشم غرامتش
... {ادامه}

۲. آستان جانان



شو هجرون و روز غم سر آيو
همين واجم که جایش دلبر آيو

غمی دیرم که پایانش نمی‌بو
بین دردی که درمانش نمی‌بو
خوش آن ساعت که یار از در آيو
ز دل بیرون کنم چون را به صد شوق

آواز (چهار) - شعر: حافظ
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار
غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل
هر کو نکند فہمی زین کلک خیال انگیز
جام می و خون دل هر یک به کسی دادند
در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر

آواز (پنج) - شعر: باباطاهر

سری دیرم که سامانش نمی‌بو
اگر باور نداری سوی من آی

تصنیف (شش) - شعر: حافظ

راهی بزنی که آهی بر ساز آن توان زد
شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست
بر آستان جانان گر سر توان نهادن
درویش را نباشد برگ سرای سلطان
قد خمیده ما سهلت نماید اما
شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد
گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد
گلبنگ سربلندی بر آسمان توان زد
ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد
بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد

آواز (هفت) - شعر: حافظ

سینه مالامال درد است ای دروغا مرهمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
در طریق عشق بازی امن و آسایش بلا است
گریه حافظ چه سجد پیش استغای عشق
دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی
صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
عالمی دیگر باید ساخت و ز نو آدمی
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
کاندر این طوفان نماید هفت دریا شبنمی

آواز (هشت) - شعر: بابا طاهر

دلا از دست تنهایی به چونم
شوان تار از درد جدایی
عزیزون از غم و درد جدایی
گرفتارم به دام غربت و درد
فلک کی بشنوه آه و فغونم
یک عمری بگذرونم با غم و درد
نمی‌دونم دلم دیوونه کیست
نمی‌دونم دل سرگشته ما
نصیب کس نوی درد دل مو
کسی بو از غم و دردم خبردار
دلی دیرم که بهبودش نمی‌بو
به بادش می‌نهم نش می‌بره باد
بود درد مو و درمونم از دوست
اگه قصابم از تن واکره پوست
مو آن آزرده بی‌خانومم
مو آن سرگشته خارم در بیابون
به صحرا بنگرم صحرا ته وینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت
مو که افسرده حالم چون نالم
همه گویند فلانی ناله کم کن
به آهی گنید خضرا بسوجم
بسوجم ار نه کارم را بساجی
غم عشقت بیابون پرورم کرد
به مو گفتمی صبوری کن صبوری
بود وصل مو و هجرونم از دوست
جدا هرگز نگرده چونم از دوست
مو آن محنت نصیب سخت چونم
که هر بادی وزه پیشش دوونم
به دریا بنگرم دریا ته وینم
نشان از قامت رعنا ته وینم
شکسته پر و بالم چون نالم
ته آبی در خیالم چون نالم
فلک را جمله سر تا پا بسوجم
چه فرمایی بساجی یا بسوجم
هوای بخت بی بال و پرم کرد
صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

تصنیف دیر مغان (نه) - شعر: حافظ

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
دل که آینه صافی است غباری دارد
شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان
خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
از خدا می‌طلبم صحبت روشن رای
ور نه پروانه ندارد به سخن پروایی
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست
زین دایره مینا خونین جگرم می‌ده
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی

۳. سر عشق (ماهور)



آواز (سه) - شعر: سعدی

هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم
 بهوش بودم از اول که دل به کس نسپارم
 حکایتی ز دهانت به گوش جان من آمد
 مگر تو روی بیوشی و فتنه بازنشانی
 من رمیده دل آن به که در صبح نیایم
 بیا به صلح من امروز و در کنار من امشب
 مرا به هیچ بدادی و من هنوز بر آنم
 مرا بگوی که سعدی طریق عشق رها کن
 به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
 شمایل تو بیدیدم نه عقل ماند و نه هوشم
 دگر نصیحت مردم حکایت است به گوشم
 که من قرار ندارم که دیده از تو بیوشم
 که گر ز پای درآیم به در برند به دوشم
 که دیده خواب نکرده است از انتظار تو دوشم
 که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم
 سخن چه فایده گفتن چو پند می ننیوشم
 که گر مراد نیایم به قدر وسع بکوشم

آواز (چهار) - شعر: باباطاهر

بود درد مو و درمونم از دوست
 آگه قصابم از تن واکره پوست
 خوشا انون که سودای تو دیرن
 به دل دیرم تمنای کسانی

بود وصل مو و هجرنوم از دوست
 جدا هرگز نگرده جونم از دوست
 که سر پیوسته در پای تو دیرن
 که اندر دل تمنای تو دیرن

به آب دیدگونم دادم آبش
 گل از مو دیگری گیره گلابش
 شو و روزان در ازارم از این دل
 ز مو بستون که بیزارم از این دل

تصنیف (پنج) - شعر: حافظ

دل می رود زدستم صاحبان خدا را
 کشتی نشستگانیم ای باد شرطه بر خیز

دردا که راز پنهان خواهد شد اشکارا
 باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

آواز (شش) - شعر: ...

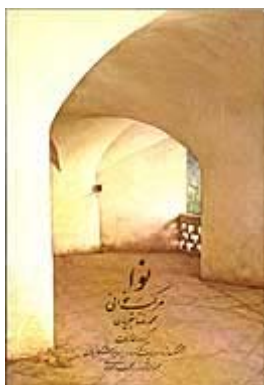
در هوایت بی قرارم روز و شب
 روز و شب را همچو خود مجنون کنم
 جان و دل از عاشقان می خواستند
 تا نیایم آن چه در مغز من است
 تا که عشقت مطربی آغاز کرد
 می زنی تو زخمه و بر می رود
 ساقی ای کردی بشر را چون صبح
 ای مہار عاشقان در دست تو
 می کشم مستانه بارت بی خبر
 تا بنگشایی به قندت روزهام
 چون ز خوان فضل روزه بشکنم
 جان روز و جان شب ای جان تو
 تا به سالی نیستم موقوف عید
 زان شبی که وعده کردی روز بعد
 بس که کشت مهر جانم تشنه است

سر ز پایت برن دارم روز و شب
 روز و شب را کی گذارم روز و شب
 جان و دل را می سپارم روز و شب
 یک زمانی سر نخارم روز و شب
 گاه چنگم گاه تارم روز و شب
 تا به گردون زیر و زارم روز و شب
 زان خمیر اندر خمارم روز و شب
 در میان این قطارم روز و شب
 همچو اشتر زیر بارم روز و شب
 تا قیامت روزه دارم روز و شب
 عید باشد روز گارم روز و شب
 انتظارم انتظارم روز و شب
 با مه تو عیدوارم روز و شب
 روز و شب را می شمارم روز و شب
 ز ابر دیده اشکبارم روز و شب

تصنیف (هفت) - شعر: علی اکبر شیدا

عشق تو آتش جانا زد بر دل من
 روی تو چون دیده دل بهتر ز لیلی
 وصل تو مشکل مشکل، جان دادن آسان

بر باد غم داد آخر آب و گل من
 شد بند زنجیر دام مجنون دل من
 یارب کن آسان آسان، این مشکل من



آواز (دو) - شعر: سعدی
 بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
 شوق است در جدایی و جور است در نظر
 روی ار به روی ما نکنی حکم از آن توس
 ما را سری است با تو که گر خلق روزگار
 گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من
 ما با توایم و با تو نه‌ایم اینت بلعجب
 نه بوی مهر می‌شنویم از تو ای عجب
 از دشمنان برند شکایت به دوستان
 ما خود نمی‌رویم دوان در قفای کس
 سعدی تو کیستی که در این حلقه کمند
 دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم
 هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم
 باز که روی در قدامت بگستریم
 دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم
 از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم
 در حلقه‌ایم با تو و چون حلقه بر دریم
 نه روی آن که مهر دگر کس بیرووریم
 چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم
 آن می‌برد که ما به کمند وی اندریم
 چندان فتاده‌اند که ما صید لاغریم

آواز: حکایت دوست (چهار) - شعر: سعدی

ما به عشقش هزارستانیم	هر گلی نو که در جهان آید	شهربند هوای جانانیم	ما گدایان خیل سلطانیم
ما تماشاکنان بستانیم	تنگ‌چشمان نظر به میوه کنند	هر چه ما را لقب دهند آنیم	بنده را نام خویشتن نبود
ما در آثار صنع حیرانیم	تو به سیمای شخص می‌نگری	ره به جای دگر نمی‌دانیم	گر برانند و گر بیخشانند
در همه عمر از آن پشیمانیم	هر چه گفتیم جز حکایت دوست	سر بیازیم و رخ نگردانیم	چون دلارام می‌زند شمشیر
همه عالم به هیچ نستانیم	سعدیا بی وجود صحبت یار	زر فشانند و ما سر افشانیم	دوستان در هوای صحبت یار
		عیب ما گو مکن که نادانیم	مر خداوند عقل و دانش را

آواز (پنج) - شعر: سعدی

چرا صبور نباشم که جور یار کشم	چو می‌توان به صبوری کشید جور عدو	به طاقتی که ندارم کدام بار کشم	غم زمانه خورم یا فراق یار کشم
شراب خورده ساقی ز جام صافی وصل	ضرورت است که درد سر خمار کشم	نه قدرتی که به شوخیش در کنار کشم	نه قوتی که توانم کناره جستن از او
گلی چو روی تو گر در چمن به دست آید	کمینه دیده سعدیش پیش خار کشم	نه پای عقل که در دامن قرار کشم	نه دست صبر که در آستین عقل برم

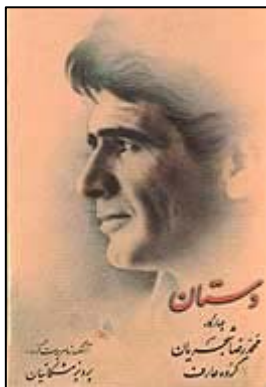
آواز (شش) - شعر: ???

به سینه آتشی اندوته دیرم	هزاران غم به دل اندوته دیرم	شر زان شعله‌ام بر استخوان زن	الهی آتش عشقم به جان زن
هزاران مدعی را سوته دیرم	به یک آه سحرگاه از دل تنگ	بر آن آتش دلم فواره‌سان زن	چو شمعم بر فرور از آتش عشق

تصنیف (هفت) - شعر: سعدی

بی من بیچاره کجا بوده‌ای	زهره ندارم که بگویم تو را	نی غلطم، در دل ما بوده‌ای	جان جهان! دوش کجا بوده‌ای
تو ز همه رنگ جدا بوده‌ای	آینهٔ رنگ تو عکس کسی است	آه که تو دوش که را بوده‌ای	آه که من دوش چه سان بوده‌ام
در حرم لطف خدا بوده‌ای	رنگ رخ خوب تو آخر گواست	چونکه در آغوش قبا بوده‌ای	رشک برم کاش قبا بودمی

۵. داستان



آواز (دو) - شعر: سعدی

از در درآمدی و من از خود بدر شدم
گوشم به راه تا که خبر می‌دهد ز دوست
گفتم ببینمش مگرم درد اشتیاق
چون شبنم اوفتاده بدم پیش آفتاب
دستم نداد قوت رفتن به پیش یار
تا رفتنش ببینم و گفتنش بشنوم
من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت
او را خود التفات نبودش به صید من
گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد
اکسیر عشق در مسم آمیخت زر شدم
چندی که این جهان به جهان دگر شدم
صاحب‌خبر بیامد به من بی‌خبر شدم
ساکن شوم، بدیدم و مشتاق تر شدم
مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم
چندی به پای رفتم و چندی به سر شدم
از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم
کاول نظر به دیدن او دیده‌ور شدم
من خویشتن اسیر کمند نظر شدم
اکسیر عشق در مسم آمیخت زر شدم

آواز (چهار) - شعر: سعدی

دوش دور از رویت ای جان جانم از غم تاب داشت
نه از تفکر عقل مسکین پایگاه صبر دید
نقش نامت کرده دل محراب تسبیح وجود
دیده‌ام می‌جست گفتندم نبینی روی دوست
روزگار عشق خوبان، شهر، فائق می‌نمود
سعدی این ره مشکل افتاده است در دریای عشق
ابر چشمم بر رخ از سودای تو سیلاب داشت
نه از پریشانی دل شوریده چشم خواب داشت
تا سحر تسبیح‌گویان روی در محراب داشت
عاقبت معلوم کردم کاندر او سیماب داشت
باز دانستم که شهدآلوده زهر ناب داشت
اول آخر در صبوری اندکی پایاب داشت

آواز (پنج) - شعر: سعدی

می‌برزند ز مشرق شمع فلک زبانه
عقلم بدزد لختی چند اختیار دانش
ای ساقی صبحی در ده می شبانه
هوشم ببر زمانی تا کی غم زمانه
گر تیر طعنه آید جان منش نشانه
صاحب هنر نگیرد بر بی‌هنر بهانه
صوفی و کنج خلوت سعدی و طرف صحرا

تصنیف (شش) - شعر: حافظ

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن
ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
ما را ز جام باده گلگون خراب کن
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند
کار صواب باده پرستی است حافظا
ز نهار کاسه سر ما پر شراب کن
برخیز و عزم جزم به کار صواب کن

ع. سرو چمان



آواز (سه و پنج) - شعر: سعدی
نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی
دلم از تو چون برنجد که به رحم در نکتد
نفسی بیا و بشین سخنی بگو و بشنو
عجبت نیاید از من سخنان سوزناکم
نه خلاف عهد کردم که حدیث جز تو گفتم
دل عارفان ربودند و قرار پارسایان
مزن ای عدو به تیرم که بدین قدر نمیرم
مده ای رفیق پندم که به کار در نبندم
غم دل به کس نگویم که بگفت رنگ رویم
اگر ت به هر که دنیا بدهند حیف باشد
تو نظیر من ببینی و بدیل من بگیری
نه عجب کمال حسنت که به صد زبان بگویم
بت من چه جای لیلی که بریخت خون مجنون
دل دردمند سعدی ز محبت تو خون شد

تصنیف: سرو چمان (چهار) - شعر: حافظ
سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند
دی گله‌ای ز طره‌اش کردم و از سر فسوس
تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او
پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی
با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب
چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پرشکن
دل به امید روی او همدم جان نمی شود
ساقی سیم ساقی من گر همه درد می دهد
دستخوش جفا مکن آب رخم که فیض ابر
کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند

تصنیف: سکوت زمان (شش) - شعر: جواد آذر
هر دمی چون نی، از دل نالان، شکوه‌ها دارم / روی دل هر شب، تا سحرگاهان، با خدا دارم
هر نفس آهی است، کز دل خونین / لحظه‌های عمر بی سامان، می رود سنگین / اشک خون آلود من دامان، می کند رنگین
به سکوت سرد زمان، به خزان زرد زمان / نه زمان را درد کسی، نه کسی را درد زمان
بهار مردمی‌ها دی شد، زمان مهربانی طی شد، آه از این دمسردیها خدایا
نه امیدی در دل من، که گشاید مشکل من / نه فروغ روی مهی، که فروزد محفل من
نه همزمان دردآگاهی، که ناله‌ای خورد با آهی، داد از این بی‌دردیها خدایا
نه صفایی ز دمسازی به جام می / که گرد غم ز دل شوید
که بگویم راز پنهان، که چه دردی دارم بر جان، وای از این بی‌همرازی خدایا
وه که به حسرت عمر گرانی سر شد / همجو شراری از دل آذر بر شد و خاکستر شد / یک نفس زد و هدر شد / روزگار من به سر شد
چنگی عشقم راه جنون زد / مردم چشمم جامه به خون زد
آه، دلبرم ز بی‌شکویی / با فسوس خود فریبی
چه فسوس نافرجامی، به امید بی انجامی، وای از این افسون‌سازی خدایا

تصنیف مرغ سحر - (هشت) - شعر: ملک‌الشعرای بهار
مرغ سحر ناله سر کن / داغ مرا تازه تر کن / ز آه شرر بار، این قفس را / برشکن و زیر و زیر کن
بلبل پر بسته ز کنج قفس درآ / نغمه آزادی نوع بشر سرا / وز نفسی عرصه این خاک توده را / پر شرر کن
ظلم ظالم، جور صیاد / آشیانم داده بر باد / ای خدا، ای فلک، ای طبیعت / شام تاریک ما را سحر کن
نو بهار است، گل به بار است / ابر چشم ژاله‌بار است / این قفس چون دلم تنگ و تار است
شعله فکن در قفس ای آه آتشین / دست طبیعت گل عمر مرا مچین
جانب عاشق نگه ای تازه گل از این، بیشتر کن / مرغ بی دل، شرح هجران، مختصر کن

۷. پیام نسیم



آواز (دو) - شعر: حافظ

ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار
نکته روح فرا از دهن دوست بگو
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام
به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز
گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب
خامی و ساده‌دلی شیوه جان‌بازان نیست
شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن
کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست
روزگاری است که دل چهره مقصود ندید
دلق حافظ به چه ارزد به می‌اش رنگین کن

تصنیف (سه) - شعر: حافظ

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوری
چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن
به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
می‌ای دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند عیبش
... {ادامه}

آواز (چهار) - شعر: حافظ

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد / یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت / یا او به شاهره طریقت گذر نکرد
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم / چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

شوخی مکن که مرغ دل بی‌قرار من / سودای دام عاشقی از سر بدر نکرد
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من / کاری که کرد دیده من بی نظر نکرد
من ایستاده تا کمش جان فدا چو شمع / او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

آواز (پنج) - شعر: باباطاهر

خوش آن ساعت که دیدار ته وینم
نه وینه خرمی هرگز دل ما
غم عالم همه کردی به بارم
مهارم کردی و دادی به ناکس
نسیمی کز بن آن کاکل آبو
چو شو گیرم خیالت را در آغوش

کمند عنبرین تار ته وینم
مگر آن دم که رخسار ته وینم
مگر مو لوک مست سرقطارم
فزودی هر زمان باری به بارم
مرا خوشتر ز بوی سنبل آبو
سحر از بسترم بوی گل آبو

فلک کی بشنو آه و فغونم
یک عمری بگذرونم با غم و درد
نمیدونم دلم دیوونه کیست
نمیدونم دل سرگشته ما
به هر گردش زنه آتش به جونم
به کام دل نگرده آسونم
اسیر نرگس مستونه کیست
کجا می‌گردد و در خونه کیست

آواز (شش) - شعر: حافظ

دل از من برد روی از من نهان کرد
شب تنهائیم در قصد جان بود

خدا را با که این بازی توان کرد
خیالش لطفهای بیکران کرد

صبا گر چاره داری وقت وقت است
... {ادامه}

که درد اشتیاقم قصد جان کرد

تصنیف (هفت) - شعر: صفای اصفهانی

دل بردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من
عشقی تو در دل نهان شد، دل زار و تن ناتوان شد
بار غم عشق او را، گردون نیارد تحمل
می‌سوزم از اشتیاق، در آتشم از فراقت
اول دلم را صفا داد آینه‌ام را جلا داد

دیدی چه آوردی ای دوست، از دست دل بر سر من
رفتی چو تیر و کمان شد از بار غم پیکر من
چون می‌تواند کشیدن، این پیکر لاغر من
کانون من سینه من، سودای من آذر من
آخر به باد فنا داد، عشق تو خاکستر من

تصنیف (هشت) - شعر: علی‌اکبر شیدا

ای که به پیش قامتت، سرو چمن خجل شده / سوسن و گل به پیش تو بنده منفعل شده
تا به کی از عشقت گدازم / در عشقت سوزم و بسازم (ای صنم سوزم و بسازم)
در عشقت، سوزم ای، نگارا / خدا را، تو کم کن، جفا را

۸. دل مجنون



آواز (سه) - شعر: سعدی

ای پیک پی‌خجسته که داری نشان دوست
حال از دهان دوست شنیدن چه خوش بود
ای یار آشنا علم کاروان کجاست
دردا و حسرتا که عنانم ز دست رفت
رنجور عشق دوست چنانم که هر که دید
گر دوست رانده را بکشد یا بی‌پرورد
بی‌حسرت از جهان نرود هیچکس به درد
بعد از تو هیچ در دل سعدی گذر نکرد

با ما مگو بجز سخن دلگشای دوست
یا از دهان آن که شنید از دهان دوست
تا سر نهیم بر قدم ساریان دوست
دستم نمی‌رسد که بگیرم عنان دوست
رحمت کند مگر دل نامهربان دوست
تسلیم از آن بنده و فرمان از آن دوست
الا شهید عشق به تیر از کمان دوست
آن کیست در جهان که بگیرد مکان دوست

تصنیف (چهار) - شعر: مولانا

صنما جفا رها کن کرم این روا ندارد
ز صبا همی رسیدم خبری که می‌پریدم
ز فلک فتاد تشتم به محیط غرقه گشتم
همه عمر ایچنینم نید است شاد و خرم
برویم مست امشب به وثاق آن شکرلب

بنگر بسوی دردی که ز کس دوا ندارد
ز غمت کنون دل من خبر از صبا ندارد
به درون بحر جز تو دلم آشنا ندارد
به حق جفای یاری که به کس وفا ندارد
که به جان کم گریزم چو کسی قبا ندارد

آواز (شش) - شعر: حاخط

نفس بر آمد و کام از تو بر نمی‌آید
صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
مگر به روی دل‌آرای یار ما ور نی
مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید

بسم حکایت دل هست با نسیم سحر
در این خیال بسر شد زمان عمر و هنوز
ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس
ولی به بخت من امشب سحر نمی‌آید
بلائی زلف سیاهش بسر نمی‌آید
کنون ز حلقه زلفت بدر نمی‌آید

تصنیف (هفت) - شعر: مولانا

در دل و جان خانه کردی عاقبت
آمدی کاتش در این عالم زنی
ای ز عشقت عالمی ویران شده
ای دل مجنون و از مجنون بتر

هر دو را ویرانه کردی عاقبت
وا نگشتی تا نکردی عاقبت
قصد این ویرانه کردی عاقبت
مردی مردانه کردی عاقبت

عشق را بی‌خویش بردی در حرم
شمع عالم بود عقل چاره‌گر
من تو را مشغول می‌کردم دلا

عقل را دیوانه کردی عاقبت
شمع را پروانه کردی عاقبت
یاد آن افسانه کردی عاقبت

آواز (هشت) - شعر: مولانا

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بیریده‌اند
سینه خواهم شرحه‌شرحه از فراق
هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من

از جدایها شکایت می‌کند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
تا بگویم شرح درد اشتیاق
بازجوید روزگار وصل خویش
جفت بد حالان و خوشحالان شدم
از درون من نجست اسرار من

سر من از ناله من دور نیست
نی حریف هر که از یاری برید
نی حدیث راه پر خون می‌کند
با لب دمساز خود گر جفتمی
چون که گل رفت و گلستان درگذشت

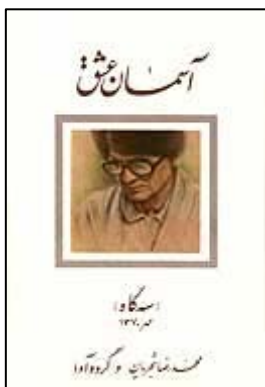
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
پرده‌هایش پرده‌های ما درید
قصه‌های عشق مجنون می‌کند
همچو نی من گفتنیها گفتمی
نشوی زان پس ز بلبل سرگذشت

تصنیف (نه) - شعر: حافظ

ناگهان پرده بر انداخته‌ای یعنی چه
زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب
شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای
سختن رمز دهان گفت و کمر سر میان

مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه
از میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه

۹. آسمان عشق



آواز (دو) - شعر: عطار

جانا حدیث حسنت در داستان نگنجد
سودای زلف و خالت در هر خیال ناید
هرگز نشان ندادند از کوی تو کسی را
آهی که عاشقانت از حلق جان برآرند
آنجا که عاشقانت یکدم حضور یابند
اندر ضمیر دلها گنجی نهان نهادی
عطار وصف عشقت چون در عبارت آرد

رمزی ز راز عشقت در صد زبان نگنجد
اندیشه وصال جز در گمان نگنجد
زیرا که راه کویت اندر نشان نگنجد
اندر زمان نیاید، واندر مکان نگنجد
دل در حساب ناید چون در میان نگنجد
از دل اگر برآید در آسمان نگنجد
زیرا که وصف عشقت اندر بیان نگنجد

تصنیف (سه) - شعر: مولانا

به گرد دل همی گردی، چه خواهی کرد؟ می دانم
یکی بازی برآوردی که رخت دل همه بردی
به حق اشک گرم من، به حق آه سرد من
مرا دل سوزد و سینه ترا دامن، این فرق است
به دل گویم که چون مردان صبوری کن، دلم گوید
دلا چون گرد بر خیزی ز هر بادی، نمی گفتمی

چه خواهی کرد، دل را خون، رخ را زرد؟ می دانم
چه خواهی بعد از این بازی دگر آورد؟ می دانم
که گرمم پرس چون بینی، که گرم از سرد می دانم
که سوز از سوز و دود از دود و درد از درد می دانم
نه مردم نی زن، گر از غم ز زن تا مرد می دانم
که از مردی برآوردم ز دریا گرد می دانم

آواز (پنج) - شعر: عطار

جانا ز فراق تو این محنت جان تا کی
چون جان و دلم خون شد در درد فراق تو
نامد گه آن آخر کز پرده برون آیی
بشکن به سر زلفت این بند گران از دل
دل بردن مشتاقان از غیرت خود تا چند
گر عاشق دلداری ور سوخته یاری

دل در غم عشق تو رسوای جهان تا کی
بر بوی وصال تو دل بر سر جان تا کی
آن روی بدان خوبی در پرده نهان تا کی
بر پای دل مسکین این بند گران تا کی
خون خوردن و خاموشی زین دلشدگان تا کی
بی نام و نشان می رو زین نام و نشان تا کی

آواز (شش) - شعر: عطار

زهی در کوی عشقت مسکن دل
چکیده خون دل بر دامن جان
از آن روزی که دل دیوانه توست
منادی می کنند در شهر امروز
چو رسوا کرد ما را درد عشقت

چه می خواهی از این خون خوردن دل
گرفته جان پر خون دامن دل
به صد جان من شدم در شیون دل
که خون عاشقان بر گردن دل
همی کوشم به رسوا کردن دل

برآمد دود عشق از روزن دل
که آسان است بر تو بردن دل
به خون درمی کشم پیراهن دل
که نزدیک است وقت رفتن دل

چو عشقت آتشی در جان من زد
مکن جانان دل ما را نگه دار
چو گل اندر هوای روی خوبت
بیا جانان دل عطار کن شاد

تصنیف (هفت) - شعر: مولانا

چنان مستم چنان مستم من امشب
چنان چیزی که در خاطر نیاید
به جان با آسمان عشق رفتم

که از چنبر، برون جستم من امشب
چنانستم چنانستم من امشب
به صورتگر در این پستم من امشب

که در مجنون بیبوستم من امشب
دمی از پای ننشستم من امشب

بشوی ای عقل دست خویش از من
چو واگشت او پی او می دویدم

۱۰. دلشدگان



آواز (دو و ده) - شعر: علی حاتمی
گلچهره میپرس آن نغمه سرا از تو چرا جدا شد / گلچهره میپرس پروانه تو بی تو کجا رها شد
مرنجان دلت را / رها کن غمت را رها کن / مخور غم مخور غم نگارا
گلچهره بریز تو خون من بلبل نغمه زن را

تصنیف (چهار) - شعر: ???

ساقیا؛ ساقیا؛ زدهام باده نابی که میپرس
جامی زدهام از چشم مهربان تو / سرخوش بردم خانه به خانه کو به کو
هر دم ز چشمانش، جرعه‌ای از جان جهان / ریزد به گل من، روشتر از عالم جان
ساقی چشمان او، پیمانه پیمانه عشق، ریزد به جام جانم
حرفی دارد، رمزی گوید، شیدا کند ما را، یارا؛ یارا
ساقی جامی دگر، آتش زان شعله‌ور
به یک نظر، به یک نظر، ما را ز دست ما بیر

تصنیف: دلشدگان (شش) - شعر: فریدون مشیری

ما دلشدگان خسرو شیرین پناهیم / ما کشته آن مه رخ خورشید کلاهییم / ما از دو جهان، غیر تو ای عشق نخواهیم
صد شور نهران با ما، تاب و تب جان با ما / در این سر بی سامان، غمهای جهان با ما
با ساز و نی، با جام می با یاد وی / شوری دگر اندازیم در میکده جان
جمع مستان غزلخوانیم / همه مستان سراندازیم / سراندازیم سرافرازیم
خبر این هنر ندانیم / که هر چه می‌توانیم / غم از دلها براندازیم براندازیم

آواز (هشت) - شعر: حافظ / فریدون مشیری

پاسبان حرم دلشدهام شب همه شب / تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
دیده بخت به افسانه او شد در خواب / کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

xxx

یارم به یک لا پیرهن خوابیده زیر نسترن / ترسم که بوی نسترن مست است و هشیارش کند
ای آفتاب آهسته نه پا در حریم یار من / ترسم صدای پای تو خواب است و بیدارش کند

تصنیف (هشت؛ دقیقه هشت) - شعر: فریدون مشیری

به کجاها برد این امید ما را
نشد این عاشق سرگشته صبور / نشد این مرغک پر بسته رها
به کجا می‌روم یارا / به کجا می‌برد ما را
ره این چاره ندانم به خدا / نشود دل نفسی از تو جدا
به هوایت همه جا در همه حال / به امیدی بگشایم شب و روز پر و بال
غم عشقت دل ما را / به کجاها برد بالا

آواز (نه) - شعر: حافظ

مرا چشمی است خون افشان ز دست آن کمان ابرو
غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی
هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش
رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم
روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزاری است
دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی
تو کافر دل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم
اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری
جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو
نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان ابرو
که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو
هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو
که بر طرف سمن زارش همی‌گردد چمان ابرو
که این را این چنین چشم است و آن را آن چنان ابرو
که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

۱۱. خلوت گزیده

تصنیف: مزرع سبز فلک (یک) - شعر: حافظ

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
گفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دمید
گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک
آسمان گو مفروش این عظمت کاندل عشق
تکیه بر اختر شبرگرد مکن کاین عیار

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
گفت با این همه از سابقه نومید مشو
از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو
خرمن مه به جوی، خوشه پروین به دو جو
تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو

آواز (سه) - شعر: حافظ

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است
جانا به حاجتی که تو را هست با خدا
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست
جام جهان نما است ضمیر منیر دوست
ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست
آن شد که بار منت ملاح بردمی

چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است
آخر دمی بیرس که ما را چه حاجت است
در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
چون رخت از آن تو است به یغما چه حاجت است
اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است
احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است
گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است

تصنیف (چهار) - شعر: عارف قزوینی

ای امان از فراق امان	مردم از اشتیاق امان	عارف و عامی از می مستند	عهد و پیمان به ساغر بستند
از که گیرم سراغت امان	امان ، امان ، امان ، امان	پای خم توبه را بشکستند	امان، امان، امان، امان
چشم لیلی چو بر مجنون شد	دل ز دیدار او پر خون شد		
خون شد از راه دل بیرون شد	امان، امان، امان، امان		



۱۲. یاد ایام



آواز (پنج) - شعر: حافظ

دوش می آمد و رخساره برافروخته بود
رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی
جان عشاق سپند رخ خود می دانست
گرچه می گفت که زارت بکشم می دیدم
کفر زلفش ره دین می زد و آن سنگین دل
دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت
یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ

تا کجا باز دل غمزده ای سوخته بود
جامه ای بود که بر قامت او دوخته بود
و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
که نهانش نظری با من دلسوخته بود
در پی اش مشعلی از چهره برافروخته بود
ا... ا... که تلف کرد که اندوخته بود
آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود
یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود

تصنیف سلسله موی دوست (شش) - شعر: سعدی

سلسله موی دوست حلقه دام بلاست
دل شده ی پایبند گردن جان در کمند
گر بزنندم به تیغ در نظرش بی دریغ
گر برود جان ما در طلب وصل دوست
گر بنوازی به لطف ور بگدازی به قهر
هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست
زهره گفتار نه کاین چه سبب وان چراست
دیدن او یک نظر صد چو منش خون بهاست
حیف نباشد که دوست دوست تر از جان ماست
حکم تو بر من رواست زجر تو بر من رواست

آواز (هفت) - شعر: حافظ

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
جهان پیر است و بی بنیاد از این فرهادکش فریاد
ز تاب آتش دوری شدم غرق غرق چون گل
جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست
صباح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز
شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین
حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد

بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم
مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم
که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
بیار ای باد شگبیری نسیمی زان عرق چینم
که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم
حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم
که غوغا می کند در سر خیال خواب دوشینم
اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

تصنیف: یاد ایام (هشت) - شعر: زهی معیری

یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم
گرد آن شمع طرب می سوختم پروانه وار
آتشم بر جان ولی از شکوه لب خاموش بود
چون سرشک از شوق بودم خاک بوس در گهلی
در خزان با سرو و نسرنیم بهاری تازه بود
درد بی عشقی زجانم برده طاقت ور نه من
بلبل طبعم زهی باشد ز تنهایی خموش

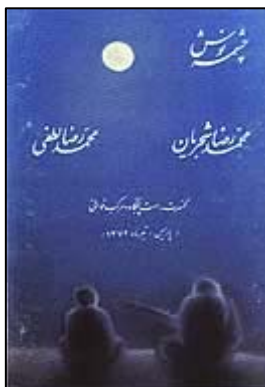
در میان لاله و گل آشیانی داشتم
پای آن سرو روان اشک روانی داشتم
عشق را از اشک حسرت ترجمانی داشتم
چون غبار از شکر سر بر آستانی داشتم
در زمین با ماه و پروین آسمانی داشتم
داشتم آرام تا آرام جانی داشتم
نغمه ها بودی مرا تا همزبانی داشتم

تصنیف (ده) - شعر: فاضل دشتستانی + ???

بقریون خم زلف سیاهت
ببردی دین فاضل را به غارت
تو دوری از برم دل در برم نیست
به جان دلبرم کز هر دو عالم
خودم اینجا دلم در پیش دلبر
خدایا کن سفر اسون به فاضل

فدای عارض مانند ماهت
تو شاهی خیل مژگان را سپاهت
هوای دیگری هم در سرم نیست
تمنای دیگر جز دلبرم نیست
خدایا این سفر کی می رود سر
که ببند بار دیگر روی دلبر

۱۳. چشمه نوش



آواز (سه و پنج و هفت) - شعر: حافظ
روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
ناظر روی تو صاحب نظرانند آری
اشک غماز من از سرخ برآمد چه عجب
از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش
تا به دامن ننشیند ز نسیمش گردی
تا دم از شام سر زلف تو هر جا زنند
من از این طالع سرگشته به رنجم ور نی
شیر در بادیه عشق تو روباه شود

xxx

منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست
غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست
سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست
با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
بهره مند از سر کویت دگری نیست که نیست
آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
آب چشمم که بر او منت خاک در توست
از وجودم قدری نام و نشان هست که هست

xxx

ور نه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست
ور نه از ضعف در آن جا اثری نیست که نیست

غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است

در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

آواز (سه، دقیقه ۱۴) - شعر: باباطاهر

دلی دیرم که بهبودش نمی‌بو نصیحت می‌کنم سودش نمی‌بو
به یادش می‌دهم، نش می‌بره باد در آتش می‌نهم دودش نمی‌بو
آلاله روزگارتم تئی یار بنفشه روزگارتم تئی یار
بنفشه جو کناران هفته‌ای بی امید روزگارتم تئی یار

تصنیف (چهار) - شعر: قدیمی

رفتم در میخانه، خوردم دو سه پیمانہ
دلبر عزیز، شوخ با تمیز، برخیز و بریز
تو اگر عشوه بر خسرو پرویز کنی
تو مگر، ماه نکو رویانی
من مستم و دیوانه، ما را که برد خانه
زان می که جوان سازد، عشقم به تو پردازد
همچو فرهاد روم از عقب کوه کنی
تو مگر، شاه پری رویانی

تصنیف (هشت) - شعر: حافظ

ما سرخوشان مست دل از دست داده‌ایم
بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند
چون لاله می مبین و قدح در میان کار
همراز عشق و هم‌نفس جام داده‌ایم
تا کار خود به ابروی جانان نهاده‌ایم
این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم

۱۵. جان عشاق

آواز: همای سعادت (دو) - شعر: حافظ
همای اوج سعادت به دام ما افتد
حباب‌وار براندازم از نشاط کلاه
شبی که ماه مراد از افق طلوع کند
ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست
چو جان فدای لبت شد خیال می‌بستم
خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز
ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ
به نا امیدی از این در مرو بزن فالی

آواز: (سه) - شعر: باباطاهر
نگارینا دل و جانم ته داری
نمی‌دونم که این درد از که دیرم

تصنیف (چهار) - شعر: حافظ
دوش می‌آمد و رخساره بر افروخته بود
رسم عاشق کنشی و شیوه شهرآشوبی
جان عشاق سپند رخ خود می‌دانست
گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم
کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین‌دل

آواز (پنج) - شعر: حافظ
حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت
افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
زین آتش نهفته که در سینه من است
آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم
آن روز شوق ساغر می‌خرمنم بسوخت
خواهم شدن به کوی مغان آستین‌فشان
بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند
فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد
می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید

تصنیف (شش) - شعر: حافظ
چندان که گفتم غم با طیبیان
آن گل که هر دم در دست بادی است
یارب امان ده تا باز ببند
ای منعم آخر بر خوان وصلت
ما درد پنهان با یار گفتیم
حافظ نگشتی شیدای گیتی

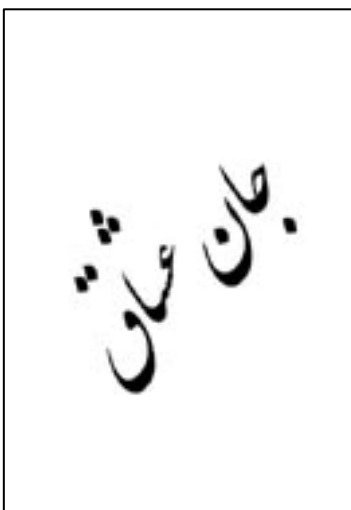
اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد
بود که پرتو نوری به بام ما افتد
کی التفات مجال سلام ما افتد
که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد
کز این شکار فراوان به دام ما افتد
نسیم گلشن جان در مشام ما افتد
بود که فرعه دولت به نام ما افتد

همه پیدا و پنهانم ته داری
همین دونم که درمانم تو داری

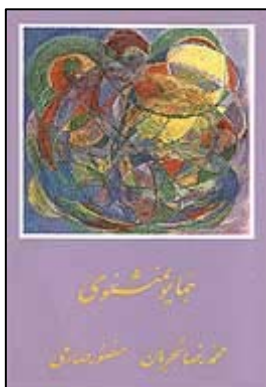
تا کجا باز دل غمزه‌ای سوخته بود
جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
که نهانش نظری با من دلسوخته بود
در پی‌اش مشعلی از چهره برافروخته بود

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت
شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت
دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت
و آن کس که پخته شد می‌چون ارغوان گرفت
صوفی به جام می‌زد و وز غم کران گرفت
از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

درمان نکردند مسکین غریبان
گو شرم بادش از عندلیبان
چشم محبان روی حبیبان
تا چند باشیم از بی‌نصیبان
نتوان نهفتن درد از طیبیان
گر می‌شنیدی پند ادیبان



۱۶. همایون مثنوی



آواز (یک) - شعر: عراقی
 بود آیا که خرامان ز درم بازایی
 نظری کن که به جان آدم از دلتنگی
 گفته بودی که بیایم چو به جان آیی تو
 بس که سودای سر زلف تو پختم به خیال
 همه عالم به تو می بینم و این نیست عجب
 پیش از این گر دگری در دل من می گنجید
 جز تو اندر نظرم هیچ کسی می ناید
 گفتی از لب بدهم کام عراقی روزی
 گر از کار فرو بسته ما بگشایی
 گذری کن که خیالی شدم از تنهایی
 من به جان آدم اینک تو چرا می نایی
 عاقبت چون سر زلف تو شدم سودایی
 به که بینم که تویی چشم مرا بینایی
 جز تو را نیست کنون در دل من گنجایی
 وین عجب تر که تو خود روی به کس ننمایی
 وقت آن است که آن وعده وفا فرمایی

آواز (یک، دقیقه ۲۰) - شعر: عراقی
 بیا که بی تو به جان آدم ز تنهایی
 بیا که جان مرا بی تو نیست برگ حیات
 بیا که بی تو دلم راحتی نمی یابد
 اگر جهان همه زیر و زبر شود ز غمت
 حجاب روی تو هم روی تو است در همه حال
 عروس حسن تو را هیچ در نمی یابد
 ز بس که بر سر کوی تو ناله ها کردم
 ندیده روی تو، از عشق عالمی مرده
 ز چهره پرده برانداز تا سر اندازی
 به پرده در چه نشینی چه باشد از نفسی
 نظر کنی به دل خسته شکسته دلی
 دل عراقی بیچاره آرزومند است
 نمانده صبر و مرا بیش از این شکیبایی
 بیا که چشم مرا بی تو نیست بینایی
 بیا که بی تو ندارد دو دیده بینایی
 تو را چه غم که تو خو کرده ای به تنهایی
 نهانی از همه عالم ز بسکه پیدایی
 به گاه جلوه مگر دیده تماشایی
 بسوخت بر من مسکین دل تماشایی
 یکی نماند اگر خود جمال بنمایی
 روان فشانند بر روی تو ز شیدایی
 به پرسش دل بیچاره ای برون آیی
 مگر که رحمت آید برو بخشایی
 امید بسته که تا کی نقاب بگشایی

آواز (دو) - شعر: فخرالدین عراقی
 دلی دارم چه دل محنت سراپی که در وی خوشدلی را نیست جایی
 دل مسکین چرا غمگین نباشد که در عالم نیابد دلربایی
 تن مهجور چون رنجور نبود چه تاب کوه دارد رشته تایی
 چگونه غرق خونابه نباشم؟ که دستم می نگیرد آشنایی
 بمیرد دل چو دلداری نبیند بکاهد جان چو نبود جانفزایی
 بنالم بلبل آسا چون نیابم ز باغ دلبران بوی وفایی
 فتادم باز در وادی خونخوار نمی بینم رهی را رهنمایی

نه دل را در تحریر پای بندی
 در این وادی فرو شد کاروانها
 در این ره هر نفس صد خون بریزد
 دل من چشم می دارد کزین ره
 روانم نیز در بسته است همت
 تنم هم گوش می دارد کزین در
 تنها می کند مسکین عراقی

نه جان را جز تمنا دلگشایی
 که کس نشنید آواز درایی
 نیارد خواستن کس خونبهای
 بیاید بهر چشمش توتیایی
 که بگشاید در راحت سراپی
 به گوش جانش آید مرحبایی
 که در یابد بقا بعد از فناپی

آواز (سه) - شعر: عراقی
 چه خوش باشد که دلدارم تو باشی
 دل پر درد را درمان تو سازی
 اگر جمله جهانم خصم گردند
 همی نالم چو بلبل در سحرگاه
 ندیم و مونس و یارم تو باشی
 شفای جان بیمارم تو باشی
 ترسم چون نگهدارم تو باشی
 به بوی آنکه گلزارم تو باشی

چو گوید وصف روی ماه رویی
 اگر نام تو گویم و نگویم
 از آن دل در تو بند چون عراقی
 که می خواهم که دلدارم تو باشی

غرض زان زلف و رخسارم تو باشی
 مرادم جمله گفت آنم تو باشی
 که می خواهم که دلدارم تو باشی

آواز (چهار) - شعر: فیض کاشانی
 یک نظر مستانه کردی عاقبت
 با غم خود آشنا کردی مرا
 در دل من گنج خود کردی نهان
 سوختی در شمع رویت جان من
 قطره اشک مرا کردی قبول
 عقل را دیوانه کردی عاقبت
 از خودم بیگانه کردی عاقبت
 جای در ویرانه کردی عاقبت
 چاره پروانه کردی عاقبت
 قطره را دردانه کردی عاقبت

کردی اندر کل موجودات سیر
 زلف را کردی پریشان
 مو به مو را جای دلها ساختی
 در دهان خلق افکندی مرا

جان من کاشنه کردی عاقبت
 خلق را خانمان ویرانه کردی عاقبت
 مو به دلها شانه کردی عاقبت
 فیض را افسانه کردی عاقبت



آواز (دو) - شعر: حافظ

دیدی ای دل که غم عشق دگر یار چه کرد
 آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
 اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار
 برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
 ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب
 آن که پرتقش زد این دایره مینایی
 فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
 چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
 آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
 طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد
 وه که با خرمن مجنون دل‌افگار چه کرد
 نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
 کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
 یار دیرینه ببیند که با یار چه کرد

تصنیف (سه) - شعر: حافظ

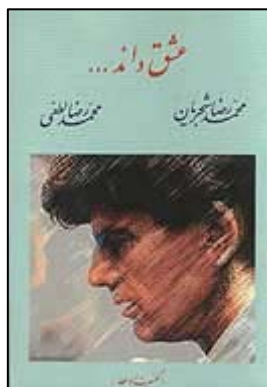
دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
 از دل تنگ گنجه‌کار برآرم آهی
 مایه خوشدلی آنجا است که دلدار آنجا است
 بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه
 خورده‌ام تیر فلک باده تا سرمست
 جرعه جام بر این تخت روان افشانم
 حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا
 و اندر این کار دل خویش به دریا فکنم
 کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم
 می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
 تا چو زلفت سر سودازده در پا فکنم
 عقده دربند کمر ترکش جوزا فکنم
 غلغل چنگ در این گنبد مینا فکنم
 من چرا عشرت امروز به فردا فکنم

تصنیف (چهار) - شعر: جواد آذر

تا دور چشم مست او، جای می از نای سبو، خون کرده در پیمانها / بشنو ز ساز قصه‌گو، سوز دل من مو به مو، در پرده افسانه‌ها
 بشنو ناله درد کز دل خیزد، شاید زین ناله، خونین اشکت بر رخ ریزد
 خدا را، کی این شام غم را سحر از پی در نیاید / چه سازم، صبوری ما را، ظفر از پی بر نیاید
 تا کی ناله، تا کی مویه، برخیز ای رهنشین، گامی از کفر و دین نه فراتر
 برخیز با خیل مستان، چو می خاموش و جوشان / بنشین با می‌پرستان، به دور از خودفروشان
 مگر از زندگانی، مراد دلستانی / مراد دلستانی، مگر از زندگانی
 که گردون به افسون، چو بستیزد نهد از جام جم، افسانه‌ای در روزگاران / بیا خودکامگی از سر بنه، چون جام می در بزم یاران
 در ده ساقی، زان می جامی، تا برگردد از من خودکامی

آواز (شش) - شعر: حافظ

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی
 چو گل‌گر خورده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن
 چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست
 ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست
 به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
 طریق کام جستن چیست؟ کام خود رها کردن
 جداشت یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
 به بستان رو که از بلبل حدیث عشق گیری یاد
 از این باد ار مددخواهی چراغ دل برافروزی
 که قارون را زبانه داد سودای زراندوزی
 مجال عیش فرصت‌دان به فیروزی و بهروزی
 مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
 بیا ساقی که جاهل را هنیت می‌رسد روزی
 کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
 که حکم اسمان این است اگر سازی اگر سوزی
 به مجلس آی کلز حافظ سخن گفتن بیاموزی



آواز (دو و سه و چهار) - شعر: حافظ
 در نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند
 عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
 جلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست
 عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا
 مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
 وصل خورشید به شبیره اعمی نرسد
 لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ
 مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار
 گر به زهتگه ارواح برد بوی تو باد
 زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد
 گر شوند آگه از اندیشه ما مغیجگان

من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
 عشق داند که در این دایره سرگردانند
 ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند
 ما همه بنده و این قوم خداوندانند
 آه اگر خرقة پشمین به گرو نستانند
 که در آن آینه صاحب نظران حیرانند
 عشقبازان چنین مستحق هجرانند
 ور نه مستوری و مستی همه کس نتوانند
 عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند
 دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خوانند
 بعد از این خرقة صوفی به گرو نستانند

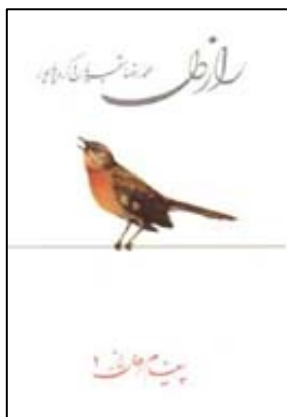
آواز (پنج) - شعر: بابا طاهر + ???

به کشت خاطر من جز غم نروید / به باغم جز گل ماتم نروید | به صحرای دل بی‌حاصل مو / گیاه ناامیدی هم نروید
 به دشت افتادم اکنون زار و دلتنگ / که سیل آورده چوبی در بن سنگ
 به شب از آتش آه شرربار / نمایان بود در دامان کهسار

غم عشقت بیابون پرورم کرد / هوای وقت بی بال و پرم کرد | به ما گفتی صبوری کن صبوری / صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد
 به روی دلبری گر مایل استم / مکن منع گرفتار دل استم | خدا را ساربون آهسته می‌ران / که مو وامانده این قافل استم
 عزیزا کاسه چشمم سرایت / میون هر دو چشمم جای پایت | از او ترسم که غافل پا نهی باز / نشینه خار مزگونم به پایت
 تو دوری از برم دل در برم نیست / هوای دیگری هم در سرم نیست | به جان دلبرم کز هر دو عالم / تمنای دگر جز دلبرم نیست

تصنیف (شش) - شعر: ملک‌الشعرای بهار

بهار دلکش رسید و دل به جا نباشد
 در این بهار ای صنم بیا و آشتی کن
 صبحدم بلبل بر درخت گل بخنده می‌گفت
 اگر تو با این دل حزین تو عهد بستی
 چرا دلم را عزیز من از کینه خستی
 بیا در برم از وفا یک شب، ای مه‌الستی (نخشب)
 تازه کن عهدی که بر شکستی



آواز (دو) - شعر: هوشنگ ابتهاج

نه لب گشایدم از گل نه دل کشد به نبید
 نشان داغ دل ماست لاله‌ای که شکفت
 به یاد زلف نگونسار شاهدان چمن
 بیا که خاک رهت لاله‌زار خواهد شد
 چه بی نشاط رهایی که بی رخ تو رسید
 به سوگواری زلف تو این بنفشه دمید
 ببین در آینه جویبار، گریه بید
 ز بس که خون دل از چشم انتظار چکید

تصنیف (سه) - شعر و آهنگ: عارف قزوینی

گریه را به مستی بهانه کردم، شکوه‌ها ز دست زمانه کردم / آستین چو از دیده برگرفتم، سیل خون به دامان روانه کردم
 ناله دروغین اثر ندارد، مرده بهتر زان کاو هنر ندارد / شام ما چو از پی سحر ندارد، گریه تا سحرگه من عاشقانه کردم
 راز دل همان به نهفته ماند، گفتنش چو نتوان گفت نگفته ماند / فتنه بهتر یکچند خفته ماند، گنج غم بر دل خزانه کردم
 باغبان چه گویم به ما چه‌ها کرد، کینه‌های دیرینه بر ملا کرد / دست ما ز دامان گل جدا کرد، تا به شاخ گل یکدم آشیانه کردم

آواز (چهار) - شعر: هوشنگ ابتهاج

نه لب گشایدم از گل، نه دل کشد به نبید
 نشان داغ دل ما است لاله‌ای که شکفت
 به یاد زلف نگونسار شاهدان چمن
 بیا که خاک رهت لاله‌زار خواهد شد
 به دور ما که همه خون دل به ساغرها است
 چه جای من که در این روزگار بی‌فریاد
 از این چراغ توأم چشم روشنایی نیست
 گذشت عمر و به دل عشوه می‌خریم هنوز
 که را است سایه در این فتنه‌ها امید امان
 صفای آینه خواجه بین کز این دم سرد
 چه بی‌نشاط بهاری که بی رخ تو رسید
 به سوگواری زلف تو این بنفشه دمید
 ببین در آینه جویبار، گریه بید
 ز بس که خون دل از چشم انتظار چکید
 ز چشم ساقی غمگین که بوسه خواهد چید
 ز دست جور تو ناهید بر فلک نالید
 که کس ز آتش بیداد غیر دود ندید
 که هست در پی شام سیاه صبح سپید
 شد آن زمان که دلی بود در پناه امید
 نشد مکدر و بر آه عاشقان بخشید

بهارا ???

...

بهارا بنگر این کوه و در و دشت / که از خون جوانان لاله‌گون گشت
 بهارا دامن افشان کن ز گلبن (???) / هزار کشتگان را غرقه‌گون کن (?)

تصنیف (پنج) - شعر: عارف قزوینی

هنگام می و فصل گل و گشت چمن شد
 از ابر کرم خطه ری رشک ختن شد
 چه کج رفتاری ای چرخ، چه بدکرداری ای چرخ
 سر کین داری ای چرخ، نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ
 از خون جوانان وطن لاله دمیده
 در سایه گل لبلب از این غصه خزیده
 خوابند و کیلان و خرابند وزیران
 ما را نگذارند به یک خانه ویران
 از اشک همه روی زمین زیر و زیر کن
 غیرت کن و اندیشه ایام بتر کن
 از دست عدو ناله من از سر درد است
 جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است
 عارف ز ازل تکیه بر ایام نداده است
 دل جز به سر زلف دل آرام نداده است
 دربار بهاری تهی از زاغ و زغن شد
 دلنتگ چو من مرغ قفس بهر وطن شد
 از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
 گل نیز چو من در غمشان جامه دریده
 بردند به سرقت همه سیم و زر ایران
 یارب بستان داد فقیران ز امیران
 مستی گرت از خاک وطن هست به سر کن
 اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن
 اندیشه هرآنکس کند از مرگ نه مرد است
 مردی اگر هست کنون وقت نبرد است
 جز جام به کس، دست چو خیام نداده است
 صد زندگی ننگ به یک نام نداده است

۲۰. انتظار دل



تصنیف (یک) - شعر: سنایی

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
همه در گاه تو جویم همه از فضل تو پویم
تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی
بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی
نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی
نبد این خلق و تو بودی نبود خلق و تو باشی
همه عزى و جلالی همه علمى و یقینى
همه غیبی تو بدانی همه عیبی تو بپوشی
احد لیس کمثلہ صمد لیس له ضد
لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید

آواز (چهار) - شعر: حافظ

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
یار اگر نشتست با ما نیست جای اعتراض
در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با اسم دوست
خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفت ما را جلوه معشوق بر این کار داشت
پادشاهی کامران بود از گدایی عار داشت
خرم آن کز نازنینم بخت برخوردار داشت
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت

تصنیف (پنج) - شعر: عارف قزوینی

از کفم رها - جانم - شد مه‌ار (قرار) دل
دل به هر کجا - جانم - رفت و بر نگشت
خون دل بریخت - جانم - از دو چشم من
بعد از این ضرر - جانم - ایله‌م اگر
نیست و دست من - خدا - اختیار دل
دیده شد سپید - خدا - ز انتظار دل
خوش دلم از این - خدا - انتحار دل
خم کنم کمر - خدا - زیر بار دل

آواز (هشت) - شعر: حافظ

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند
دردم نهفته به ز طبیبان مدعی
چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است
معشوق چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود
پیراهنی که آید از او بوی یوسفم
گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار
بگذر به کوی میکده تا زمره حضور
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
باشد که از خزانه غیبم دوا کنند
آن به کار خود به عنایت رها کنند
هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
تا آنزمان که پرده برافتند چه‌ها کنند
ترسم برادران غیورش قبا کنند
صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند
اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند

۲۱. رسوای دل

آواز (چهار) - شعر: سعدی

جزای آن که نغمتیم شکر روز وصال / شب فراق نخفتیم لاجرم ز خیال
بدر یک نفس ای قاید این زمام جمال / که دیده سیر نمی‌گردد از نظر به جمال
دگر به گوش فراموش اهل سنگین‌دل / پیام ما که رساند مگر نسیم شمال
به تیغ هندی دشمن قتال می‌کنند / چنان که دوست به شمشیر غمزه قتال
جماعتی که نظر را حرام می‌گویند / نظر حرام بکردند و خون خلق حلال
غزال اگر به کمند اوفتد عجب نبود / عجب فتادن مردست در کمند غزال

تصنیف (پنج) - شعر: رهی معبری

من از روز ازل، دیوانه بودم، دیوانه روی تو، سرگشته کوی تو / سرخوش از باده مستانه بودم، در عشق و مستی، افسانه بودم
نالان از تو شد چنگ و عود من / تار موی تو، تار و بود من
بی باده مدهوشم، ساغر نوشم، ز چشمه نوش تو / مستی دهد ما راه گل رخسار، بهار آغوش تو
چو به ما نگری، غم دل ببری، کز باده نوشین تری / سوزم همچون گل، از سودای دل؛ دل، رسوای تو، من رسوای دل
گرچه به خاک و خون، کشیدی مرا، روزی که دیدی مرا / باز آ که در شام غم، صبح امید می‌مرا، صبح امید می‌مرا

آواز (هفت) - شعر: عطار نیشابوری

بجز غم خوردن عشقت غمی دیگر نمی‌دانم / که شادی در همه عالم از این خوشتر نمی‌دانم
گر از عشقت برون آیم به ما و من فرون آیم / ولیکن ما و من گفتن به عشقت در نمی‌دانم
ز بس کاندر ره عشق تو از پای آمدم تا سر / چنان بی پا و سر گشتم که پای از سر نمی‌دانم
به هر راهی که دانستم فرو رفتم به بوی تو / کنون عاجز فرو ماندم رهی دیگر نمی‌دانم
دلی کاو **همدرم** چنان گم گشت در دلبر / که بسیاری نظر کردند دل از دلبر نمی‌دانم
به هشیاری می از ساغر جدا کردن توانستم / کنون از غایت مستی می از ساغر نمی‌دانم
به مسجد بتگر از بت باز می‌دانستم و اکنون / در این خمخانه رندان بت از بتگر نمی‌دانم
چو شد محرم ز یک دریا همه نامی که دانستم / درین دریای بی نامی دو نام‌آور نمی‌دانم
یکی را چون نمی‌دانم سه چون دانم که از مستی / یکی راه و یکی رهرو یکی رهبر نمی‌دانم
کسی کاندر نمکسار اوفتد گم گردد اندر وی / من این دریای پر شور از نمک کمتر نمی‌دانم
دل عطار انگشتی سیه رو بود و این ساعت / ز برق عشق آن دلبر بجز اخگر نمی‌دانم



تصنیف (هشت) - شعر: علی اکبر شیدا

از بس به تار زلفت، دلها گرفته منزل / دل را کجا بجوییم، یک زلف و این همه دل
سرو روانم، آرام جانم، من بی تو نمانم / بیا حبیبم، بیا شیرینم، بیا شمع محفلم
آه ای هستی من شور مستی من برچین اشک مرا برچین

تصنیف (نه) - شعر: علی اکبر شیدا

از غم عشق تو ای صنم روز و شب ناله‌ها می‌کنم من / وز قد و قامتت هر زمان صد قیامت به پا می‌کنم من / دست بر زلف تو می‌زنم روز خود را سیه می‌کنم من
گر به فلک می‌رسد آه من از غمت / چشم تو دل می‌برد دلبریا یار
با من شیدا نشین حال نزارم ببین / بیش از این بد مکن فتنه به کارم مکن، بی وفا یار
آیین وفا و مهربانی درشهر شما مگر نباشد
سر کوی تو تا چند آیم و شم، ز وصلت بینوا چند آیم و شم / سر کویت برای دیدن تو، نترسی از خدا چند آیم و شم
صبر بر جور تو می‌کنم من / روز خود را سیه می‌کنم من / عمر خود را تبه می‌کنم من

تصنیف (ده) - شعر: ???

تو دوری از برم دل برم نیست / هوای دیگری اندر سرم نیست
به جان دلبرم کز هر دو عالم / تمنای دگر جز دلبرم نیست
آرام جانم، سرو روانم، من بی تو نمانم
بیا ای نازنین، بیا ای مه جبین، دردت به جانم

تصنیف (یازده) - شعر: علی اکبر شیدا

از غم عشقت، دل شیدا شکست / شیشه می در شب یلدا شکست
از بس که زدم ریگ بیابان به کف / خار مغیلان همه در پا شکست

۲۲. راست پنجگاه

آواز (سه) - شعر: حافظ

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
دیگران قرعه قسمت همه بر عشق زدند
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز
عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد
امشب ز غمت میان خون خواهیم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
وز بستر عافیت برون خواهیم خفت
تا در نگرد که بی تو چون خواهیم خفت



تصنیف: بت چین (چهار) - شعر: علی اکبر شیدا

ای مه من ای بت چین ای صنم / لالهرخ و زهره جبین ای صنم | تا به تو دادم دل و دین ای صنم / بر همه کس گشته یقین ای صنم
من ز تو دوری نتوانم دیگر / وز تو صبوری نتوانم دیگر
هر که تو را دیده ز خود دل برید / رفته ز خود تا که رخت را بدید | تیر غمت چون به دل من رسید / همچو بگفتم که همه کس شنید
من ز تو دوری نتوانم دیگر / وز تو صبوری نتوانم دیگر
ای نفس قدس تو احیای من / چون تویی امروزه مسیحای من | حالت جمعی تو پریشان کنی / وای به حال دل شیدای من
من ز تو دوری نتوانم دیگر / وز تو صبوری نتوانم دیگر

آواز (پنج) - شعر: نظامی گنجوی

یارب به خدائی خدائیت / وانگه به کمال کبریائیت
از عمر من آنچه هست بر جای / بستان و به عمر لیلی افزای
پرورده عشق شد سرشتم / بی عشق مباد سرنوشتم

آواز (شش) - شعر: مولانا

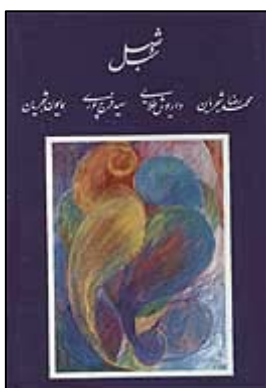
دلا یکدم رها کن آب و گل را / صلائی عشق در دل ???
ز نور عشق شمع جان برافروز / رموز عشق از جانان بیاموز
چو داوود آیت سرگشته جان کن / زبور عشق بر آشفتهگان کن

تصنیف (هفت) - شعر: حافظ

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

۲۳. شب وصل



آواز (چهار و پنج) - شعر: حافظ
سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است
الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
جهان پیر رعنا را ترحم در جیلت نیست
همایی چون تو عالیقدر و حرص استخوان تا کی
در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
ورای حد تقریر است شرح آرزومندی
بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی
پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
ز مهر او چه می‌پرسی در او همت چه می‌بندی
دریغ آن سایه همت که بر ناهل افکندی
خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

تصنیف (شش) - شعر: ملک‌الشعرای بهار
به شب وصلت بیگانه شدم / به شمع رویت پروانه شدم
به مه روی تو من حیران و ماتم / ز غم عشق تو شد صبر و ثباتم / به حال من نگر جانا زار و نزارم
شیدای توام تاج سرم بیا به سرم / رسوای توام چشم ترم بنشین به برم
عاشقم کردی جانا دلم را بردی
به زلف سرکجت گم شده دلم / به ماه عارضت حل کن مشکلم

آواز (نه و یازده) - شعر: سعدی
هر لحظه در برم دل از آن بیشه خون شود
دل بر قرار نیست که گویم نصیحتی
یاران حریف نیست که از در آیدم
دم در کش از ملامتم ای دوست زینهار
فرهادوارم از لب شیرین گزیر نیست
دیوار دل به سنگ طعنت خراب گشت
چون دور عارض تو برانداخت رسم عقل
تا منتهای کار من از عشق چون شود
کز راه عقل و معرفتش رهنمون شود
عشق آن حدیث نیست که از دل برون شود
کاین درد عاشقی به ملامت فزون شود
ور کوه محتشم به مثل بیستون شود
رخت سرای عقل به یغما کنون شود
ترسم که عشق در سر سعدی جنون شود

تصنیف (ده) - شعر: ???
شنیدم ماهی یا هم شاهی میان دلبران بت صاحب‌دلان
گفتم که غمخوارم شوی در روز جدایی / شمع شب تارم شوی، ترسم که نیایی
نه دلم بردی و نه غمم خوردی، دلم آرزوی
نادیدن رویت می‌کشدم / آنسان گل مویت می‌کشدم

تصنیف (دوازده) - شعر: غلامرضا رییس موزیک
ز دست محبوب، ندانم چون کنم / از هجر رویش دیده جیحون کنم
یارم چو شمع محفل است، دیدن رویش مشکل است / سرو مرا پا در گل است، بر خط و خالش مایل است
یار من دلدار من کمتر تو جفا کن / یادی آخر تو ز ما کن
رفتم در آن ماهرو، با او نشستم رو به رو، گفتم سخنها مو به مو
یار من دلدار من کمتر تو جفا کن / یادی آخر تو ز ما کن

۲۴. معمای هستی

آواز (دو) - شعر: حافظ

مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم
به سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سر داری
نه راه است این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی
ندارم دستت از دامن بجز در خواب آن دم هم
فرو رفت از غم عشقت دمدم می‌دمی تا کی
تو را می‌بینم و میلیم زیادت می‌شود هر دم
به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم
گذاری آر و بازم کن تا خاک رهت گردم
که بر خاکم روان گردی بگیرم دامن از گردم
دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم

تصنیف: پرنده شوشتی (سه) - شعر: باباطاهر / شوریده شیرازی
دو زلقونت بود تار ربایم / چه می‌خواهی از این حال خرابم
تو که با مو سر یاری نداری / چرا هر نیمه‌شو آیی به خوابم

xxx

پرنده شوشتی زگل نازکتری ندیده بودم حالا دیدم
اگر مستم من از عشق تو مستم / بیا بنشین که دل بردی ز دستم

آواز (پنج) - شعر: حافظ

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
بندۀ پیر خراباتم که لطفش دائم است
هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ما است
این چه استغنا است یارب وین چه قادر حکمت است
چيست این سقف بلند ساده بسیار نقش
{ادامه...}

در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

تصنیف (شش) - شعر: **حزین لاهیجی**

هرچه کنی بکن، مکن ترک من ای نگار من
هرچه بری ببر، مبر رسته الفت مرا
هرچه روی برو، مرو راه خلاف دوستی
هرچه کنی بکن، مبر سنگ گلی ز کار من
هرچه کنی بکن، مکن خانه اختیار من
هرچه زنی بزنی، مزن طعنه به روزگار من

آواز (هشت) - شعر: حافظ

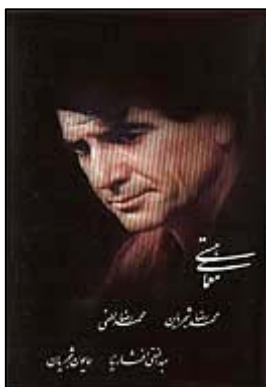
ما ز یاران چشم یاری داشتیم
تا درخت دوستی کی بر دهد
گفتگو آئین درویشی نبود
گلبن حسنت نه خود شد دلفروز
شیوه چشمت فریب جنگ داشت
نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد
گفت خود دادی به ما دل حافظا
خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم
حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
ور نه با تو ماجراها داشتیم
ما دم همت بر او بگماشتیم
ما ندانستیم و صلح انگاشتیم
جانب حرمت فرو نگذاشتیم
ما محصل بر کسی نگماشتیم

تصنیف (نه) - شعر: حافظ

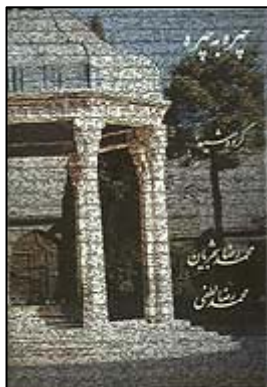
به تیغم گر زنی دست بگیرم - ماه من؛ ای سرو بلند بالا، رویت را به ما بنما
وگر تیرم زنی منت پذیرم - بنازم چشم مستت را، نبینم من شکستت را
چو مستم کرده‌ای مستور منشین / چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان

تصنیف (ده) - شعر: ???

های های، دل تنگ من / پیش دوست، شده تنگ من / ره کجاست، پای لنگ من



۲۵. چهره به چهره



آواز (دو و چهار) - شعر: حافظ
حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت
افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
میخواست گل که در زند از رنگ و بوی دوست
آسوده بر کنار چو پرگار می شدم
خواهم شدن به کوی معان آستین فشان
زین آتش نهفته که در سینه من است
می خور که هر که آخر کار جهان بدید
آنروز چون به ساغر می خرم نم بسوخت
بر برگ گل به خون شقایق نوشته اند
حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد

آری به اتفاق جهان می توان گرفت
شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت
خورشید شعله ای است که در آسمان گرفت
از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت
کآتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
کآنکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

تصنیف (پنج) - شعر: منسوب به طاهره قره العین (زرین تاج قزوینی)

گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو
شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو
ساقی باقی از وفا باده بده سبو سبو
مطرب خوش نوای را تازه به تازه گو به گو
در پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
خانه به خانه در به در کوچه به کوچه کو به کو
می رود از فراق تو خون دل از دو دیده ام
دجله به دجله یم به یم چشمه به چشمه جو به جو

تصنیف (شش) - شعر: نظامی گنجه ای

ما را همه شب نمی برد خواب
ای خفته روزگار، دریاب
در وادی تشنگان بمردم
وز حله به کوفه می رود آب

۲۶. شب، سکوت، کویر

آواز (سه) - شعر: باباطاهر
تو که نازنده بالا دلربایی / تو که بی سرمه چشمن سرمه‌سای | تو که مشکین دو گیسو در قفایی / به مو گویی که سرگردون چرایی
بمیرم تا تو چشم تر نبینی / شرار آه پرآذر نبینی | چنان از آتش عشقت بسوزم / که از مو رنگ خاکستر نبینی
دلم دردی که دارد یا که گوید / گنه خودکرده تاوان از که جوید | دریفا نیست همدردی موافق / که بر بخت بدم خوش خوش بموید
گل وصلت فراموشم نکرده / مگر خار از سر گورم بروید
سیه‌بختم که بختم واژگون بی / سیه‌روزم که روزم تیره‌گون بی | شدم محنت‌کش کوی محبت / ز دست دل که یارم غرق خون بی
ز عشقت سوختم ای جان کجایی / بماند آن بی‌سر و سامان کجایی | نه جانی و نه غیر از جان چه چیزی / نه در جان نه برون از جان، کجایی

آواز و تصنیف (شش و هفت) - شعر: علی معلم
بیار ای بارون بیار، با دل و گریه کن خون بیار / در شبهای تیره چون زلف یار، بهر لیلی چو مجنون بیار
دلا خون شو خون بیار، بر کوه و دشت و هامون بیار / به سرخی لبای سرخ یار، به یاد عاشقای این دیار - به داغ عاشقای بی مزار
بیار ای ابر بهار، با دلم بنوا زلف یار / داد و بیدا از این روزگار، ماه و دادن به شبهای تار

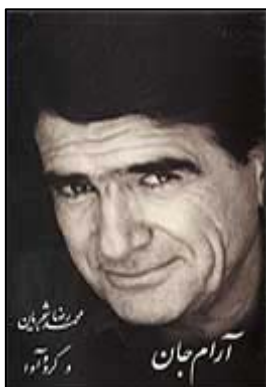
آواز (ده) - شعر: عطار نیشابوری
لعل تو داغی نهاد بر دل بریان من / زلف تو در هم شکست توبه و پیمان من
شد دل بیچاره خون چاره دل هم تو ساز / زانکه تو دانی که چیست بر دل بریان من
بی تو دل و جان من سیر شد از جان و دل / جان و دل من تویی ای دل و ای جان من
گر تو نگیریم دست کار من از دست شد / زانکه ندارد کران وادی هجران من
هم نظری کن ز لطف تا دل درمانده را / بو که به پایان رسد راه بیابان من

تصنیف (دوازده) - شعر: هوشنگ ابتهاج (سایه)

ای عاشقان ای عاشقان پیمانه‌ها پر خون کنید / وز خون دل چون لاله‌ها رخساره‌ها گلگون کنید
آمد یکی آتش سوار بیرون چهید از این حصار / تا بر دمد خورشید نو شب را ز خود بیرون کنید
چندین که از خم در سبو خون دل ما می‌رود / ای شاهدان بزم کین پیمانه‌ها پر خون کنید
دیدم به خواب نیمه‌شب خورشید و مه را لب به لب / تعبیر این خواب عجب ای صبح‌خیزان چون کنید
دیوانه چون طغیان کند زنجیر و زندان بشکند / از زلف لیلی حلقه‌ای بر گردن مجنون کنید



۲۷. آرام جان



تصنیف: آرام جان (چهار) - شعر: ???

دلَم دلَم دلَم، رو بردی، به که گویم / غم غم غم نخوردی، ز چه جویم
سرو روانم، آرام جانم، بی تو نمانم، در بطن جانم
گر یار من بر افکند از رخ نقاب رویش / عالم به هم دمی زند از انقلاب مویش

آواز (پنج و هفت) - شعر: سعدی

خبرت خراب‌تر کرد جراحت جدایی / چه از این به ارمغانی که تو خویشتن بیایی
تو چه ارمغانی آری که به دوستان فرستی / شب و روز در خیالی و ندانمت کجایی
بشدی و دل بردی و بدست غم سپردی / که جفا کنم، ولیکن نه تو لایق جفایی
تو جفای خود بکردی و نه من نمی‌توانم / تو هر آن ستم که خواهی بکنی که پادشاهی
چه کنند اگر تحمل نکنند زیردستان / نه عجب که خوبرویان بکنند بیوفایی
دل خویش را بگفتم چو تو دوست می‌گرفتم / برو ای فقیه و با ما مفروش پارسایی
من از آن گذشتم ای یار که بشنوم نصیحت

xxx

سخنی که با تو دارم به نسیم صبح گفتم / دگری نمی‌شناسم تو ببر که آشنایی
تو که گفته‌ای تحمل نکنم جمال خوبان / بکنی اگر چو سعدی نظری بیازمایی
در چشم بامدادان به بهشت بر گشودن / نه چنان لطیف باشد که به دوست برگشایی

تصنیف: آفت عقل و دین (هشت) - شعر: عارف قزوینی

نه قدرت که با وی نشینم / نه طاقت که جز وی ببینم / شده است آفت عقل و دینم / ای دل‌آرا، سر والا
کار عشقم چه بالا گرفته / در سر من جنون جا گرفته
جای عقل عشقت یکجا گرفته / خانه دل به یغما گرفته
آفت تن، فتنه جان / رهزن دین، دزد ایمان / ترک چشمت، نیزه پنهان / آشکارا، ای نگارا
خانه دل به یغما گرفته / در سر من جنون جا گرفته
سوزم از سوز دل خویش / خندم از بخت بد خویش / گریم از دست بداندیش
خواهمش بینم کم و بیش / گریه راه تماشا گرفته

آواز (یازده) - شعر: سعدی

مکن سرگشته آن دل را که دست‌آموز غم کردی / به زیر پای هجرانش لگدکوب ستم کردی
قلم بر بیدلان گفتمی نخواهم راند و هم راندی / جفا بر عاشقان گفتمی نخواهم کرد و هم کردی
بدم گفتمی و خرسندم، عفاک ... نکو گفتمی / سگم خواندی و خشنودم، جزاک ... کرم کردی
عنایت با من اولی‌تر که تا دیدم جفا دیدم / گل افشان بر سر من کن که خوارم در قدم کردی
غنیمت دان اگر روزی به شادی در رسی ای دل / پس از چندین تحملها که زیر بار غم کردی
شب غمهای سعدی را مگر هنگام روز آمد / که تاریک و ضعیفش چون چراغ صبحدم کردی

تصنیف (دوازده) - شعر: ???

دوش دوش، دوش که آن مه‌لقا / خوش ادا، با صفا، با وفا
از کرم آمد و بنشست / برده دین و دلم از دست
باز مرا سوی خود / می‌کشد، می‌برد، می‌زند
با دو چشم ناز / ابرویش ???
آتشم بر ??? / بر زد / زان رخ همچو آذر زد

تصنیف (سیزده) - شعر: عارف قزوینی

از کفم رها - جانم - شد مهار (قرار) دل / نیست و دست من - خدا - اختیار دل
دل به هر کجا - جانم - رفت و بر نگشت / دیده شد سپید - خدا - ز انتظار دل
خون دل بریخت - جانم - از دو چشم من / خوش دلم از این - خدا - انتحار دل
بعد از این ضرر - جانم - ابله‌م اگر / خم کنم کمر - خدا - زیر بار دل

۳۰. آهنگ وفا

تصنیف: شب وصل (سه) - شعر: ملک الشعراء بهار

به شب وصلت بیگانه شدم به شمع رویت پروانه شدم
 به مه روی تو من حیران و ماتم ز غم عشق تو شد صبر و ثباتم
 به حال من نگر جانا زار و نزارم به ماه عارضت حل کن مشکلم
 شیدای توام تاج سرم بیا به سرم رسوای توام چشم ترم بنشین به برم
 عاشقم کردی جانا دلم را بردی
 به زلف سرکجیت گم شده دلم

آواز (چهار و پنج) - شعر: سعدی

هشیار کسی باید کز عشق بپرهیزد و این طبع که من دارم با عقل نیامیزد
 آنکس که دلی دارد آراسته لیلی گر هر دو جهان باشد در پای یکی ریزد
 گر سیل عقاب آید شوریده نیندیشد و تیر بلا بارد دیوانه نپرهیزد
 آخر نه منم تنها در بادیه سودا عشق لب شیرینت صد شور برانگیزد
 تا دل به تو پیوستم راه همه در بستم جایی که تو بنشین بس فتنه که برخیزد
 بی بخت چه فن سازم تا برخورم از وصلت بی مایه زبون باشد هر چند که بستیزد
 فضل است اگرم خوانی عقل است اگرم رانی قدر تو نداند آن کز زجر تو بگریزد
 سعدی نظر از رویت کوتاه نکند هرگز و روی بگردانی در دامنم آویزد

تصنیف (هفت) - شعر: غلامرضا ربیعی موزیک

ز دست محبوب، ندانم چون کنم از هجر رویش دیده جیحون کنم
 یارم چو شمع محفل است دیدن رویش مشکل است
 سرو مرا پا در گل است بر خط و خالش مایل است
 یار من دلدار من کمتر تو جفا کن یادی آخر تو ز ما کن
 رفتم در آن ماهرو، با او نشستم رو به رو، گفتم سخنها مو به مو

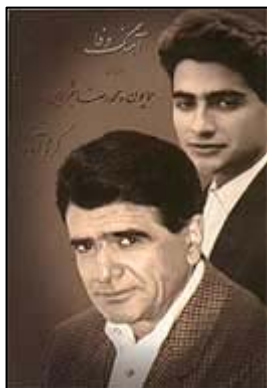
آواز (نه) - شعر: حافظ

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود به هر درش که بخواند بی خبر نرود
 سواد دیده غم‌دیده‌ام به اشک مشوی که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
 دلا مباش چنین هرزه‌گرد و هر جایی که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست که آبروی شریعت بدین قدر نرود
 چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود سیاه‌نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم
 وفای عهد من از خاطرت بدر نرود تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری
 به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود بیار باده و اول بدست حافظ ده

تصنیف: آهنگ وفا (ده) - شعر: ???

با دلشدگان جانا جفا تا به کی آخر ز دست یارم، چه‌ها کشیدم / بجز جفا بش، وفا ندیدم
 آهنگ وفا ترک جفا بهر خدا کن نه همزمانی، کدام زمانی / ز من بپرسد، غم نهانی

آواز (دوازده) - شعر: سعدی



گرم باز آمدی محبوب سیم‌اندام سنگین دل
 ای باد سحرگاهی گر این شب روز می‌خواهی
 گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من
 ملامت گوی عاشق را چه گوید مردم دانا
 ز عقل اندیشه‌ها زاید که مردم را بفرساید
 گر او سرپنجه بگشاید که عاشق می‌کشم شاید
 به خونم گر بی‌آلاید دو دست نازنین شاید
 اگر عاقل بود داند که مجنون صبر نتواند
 مرا تا پای می‌پوید طریق وصل می‌جوید
 عجایب نقش‌ها بینی خلاف رومی و چینی
 در این معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید
 گل از خارم برآوردی و خار از پا و یا از گل
 از آن خورشید خرگاہی برافکن دامن محمل
 بگیرند آستین من که دست از دامنش بگسل
 که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل
 گرت آسودگی باید برو عاشق شو ای عاقل
 هزارش صید پیش آید به خون خویش مستعجل
 نه قتلخ خوش همی آید که دست و پنجه قاتل
 شتر جایی بخواباند که لیلی را بود منزل
 بهل تا عقل می‌جوید زهی سودای بی‌حاصل
 اگر با دوست بنشین ز دنیا و آخرت غافل
 که هرچ از جان برون آید نشیند لاجرم بر دل

تصنیف (سیزده) - شعر: ملک الشعراء بهار

ز من نگارم، خیر ندارد به حال زارم، نظر ندارد
 خبر ندارم من، از دل خود دل من از من، خبر ندارد
 کجا رود دل، که دلبرش نیست کجا پرد مرغ، که پر ندارد
 امان از این عشق، فغان از این عشق که غیر خون جگر ندارد
 مگر شب ماه، سحر ندارد همه سیاهی، همه تباهی
 که آه و زاری، اثر ندارد بهار مضطر، مثال دیگر
 وطن علاج دگر ندارد جز انتظار و جز استقامت
 کسی که تیغ دو سر ندارد زهر هر دو سر بر سرش بکوبد

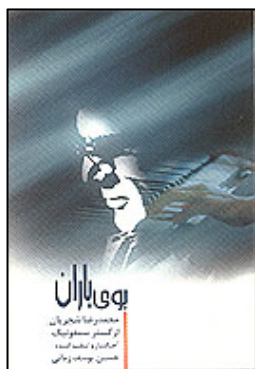
۳۱. بوی باران

آواز (دو تا شش) - شعر: فریدون مشیری

بگذار که بر شاخه این صبح دلاویز آنگاه به صد شوق چو مرغان سبک‌بال	بنشینیم و از عشق سرودی بسرایم پرگیرم از این کام و بسوی تو بیایم	من نیز چو خورشید دلم زنده به عشق است هر صبح در آیینه جادوی خورشید	راه دل خود را نتوانم که نیویم چون می‌نگرم او همه من، من همه اویم
خورشید از آن دور از آن قله پر برف سیمرغ طلایی پر و بالی است که چون من	آغوش کند باز همه مهر، همه ناز از لانه برون آمده دارد سر پرواز	او روشنی و گرمی بازار وجود است او یک سر آسوده به بالین نهاده است	در سینه من نیز دلی گرمتر از او است من نیز به سر می‌دوم اندر طلب دوست
پرواز به آنجا که نشاط است و امید است آنجا که سراپای تو در روشنی صبح	پرواز به آنجا که سرود است و سرور است رویای شرابی است که در جام بلور است	ما هر دو در این صبح طربناک بهاری ما هر دو در آغوش پر از مهر طبیعت	از خلوت و خاموشی شب پا به فراریم با دیده جان محو تماشای بهاریم
آنجا که سحر گونه گلگون تو در خواب آنجا که من از روزن هر اختر شبگرد	از بوسه خورشید چو برگ گل ناز است چشمم به تماشای تمانای تو باز است	ما آتش افتاده به نزار ملالیم بگذار که سرمست و غزلخوان من و خورشید	ما عاشق نوریم و سروریم و صفاییم بالی بگشاییم و به سوی تو بیاییم

تصنیف: بوی باران (هفت) - شعر: فریدون مشیری

بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک	نرم نرمک می‌رسد اینک بهار خوش به حال روزگار	خوش به حال آفتاب ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم
آسمان آبی و ابر سپید برگهای سبز بید	خوش به حال چشمه‌ها و دشت‌ها خوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها	ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب ای دریغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار
عطر نرگس، رقص باد نغمه شوق پرستوهای شاد	خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز خوش به حال دختر میخک که می‌خندد به ناز	گر نکوبی شیشه غم را به سنگ هفت رنگش می‌شود هفتاد رنگ
خلوت گرم کبوترهای مست	خوش به حال جام لبریز از شراب	



آواز (ده تا سیزده) - شعر: مولانا

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن مائیم و موج سودا شب تا به روز تنها	ترک من خراب شبگرد مبتلا کن خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
از من گریز تا تو هم در بلا نیافتی مائیم و آب دیده در کنج غم خزیده	بگزین ره سلامت، ترک ره بلا کن بر آب دیده ما صد جای آسیا کن
خیره‌کشی است ما را داغ دلی چو خارا بر شاه خویریوان واجب وفا نباشد	بکشد کسش نگوید تدبیر خونبها کن ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد	پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن

آواز (چهارده) - شعر: مولانا

ای خدا این وصل را هجران مکن / سرخوشان عشق را نالان مکن
باغ جان را تازه و سرسبز دار / قصد این بستان و این مستان مکن
چون خزان بر شاخ و برگ دل مز / خلق را مسکین و سرگردان مکن

تصنیف: نی‌زن (پانزده) - شعر: فروغی بسطامی / حافظ شیرازی

گر عارف حق‌بینی چشم از همه بر هم زن هم چشم تماشای بر روی نکو بگشا	چون گرد حرم گشتی با خانه خدا بنشین در پای قده بنشین زیبا صنمی بگزین
هم دست تمنا را بر گیسوی پر خم زن هم داد آنال‌الحق را بر دار معظم زن	یا پای شقاوت را بر تارک شیطان نه یا کحل ثوابت را در چشم ملائک کش
هم نکته وحدت را با شاهد یکتا گو گر تکیه دهی وقتی بر تخت سلیمان ده	یا خازن جنت شو گلهای بهشتی چین یا بنده عقبا شو، یا خواجه دنیا شو
گر دردی از او بردی صد خنده به درمان کن چون ساقی رندانی می با لب خندان خور	زاهد سخن تقوی بسیار مگو با ما گر دامن پاکت را آلوده به خون خواهد
{آواز: مغنی کجایی نوایت کجاست {آواز: مغنی از آن پرده نقشی بیار {آواز: چنان برکش آواز خنیاگری	نوی خوش غمزادیت کجاست { بین تا چه گفت از درون پرده‌دار { که ناهید چنگی به رقص آوری {
هم جلوه ساقی را در جام بلورین بین ذکر از رخ رخشانش با موسی عمران گو	هم باده بی‌غش را با ساده بی‌غم زن حرف از لب جان بخشش با عیسی مریم زن
حال دل خونین را با عاشق صادق گو چون بقا داری بر خاک سکندر ریز	رطل می صافی را با صوفی محرم زن چون جام به چنگ آری با یاد لب جم زن

آواز (سه و پنج) - شعر: سعدی

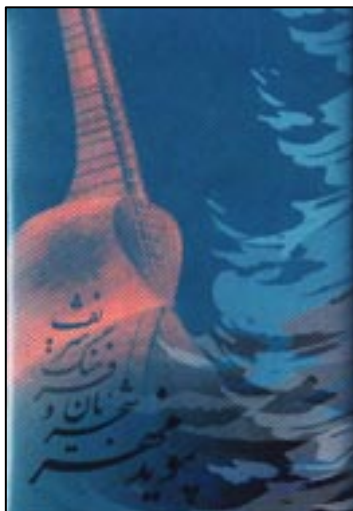
خفته خیر ندارد سر بر کنار جانان کاین شب دراز باشد بر چشم پاسبانان روشن روان عاشق از تیره شب ننالد
 بر عقل من بخندی، گر در غمش بگیریم کاین کارهای مشکل افتد به کاردانان باور مکن که من دست از دامنم بدارم
 دلداده را ملامت گفتن چه سود دارد می‌باید این نصیحت کردن به دلستانان چشم از تو بر نگیرم ورمی‌کشد رقیبم
 دامن ز پای بگیر ای خوبروی خوشرو تا دامنم نگیرد دست خدای‌خوانان من اختیار خود را تسلیم عشق کردم
 من ترک مهر اینان در خود نمی‌شناسم بگذار تا بیاید بر من جفای آنان شاید که آستینت بر سر زند سعدی تا چون مگس نگردي گرد شکردهانان

تصنیف: ای ساربان (هفت) - شعر: سعدی

ای ساربان، آهسته ران، کارام جانم می‌رود
 من مانده‌ام محجور از او درمانده و رنجور از او
 گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون
 محمل بدار این ساربان تندی مکن با کاروان
 او می‌رود دامن‌کنشان من زهر تنهایی چشان
 با این همه بیداد او، روان عهد بی بنیاد او
 باز ای و در چشم نشین ای دلستان نازنین
 در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

وآن دل که با خود داشتیم با دلستانم می‌رود

گویی که نیشی دور از او در استخوانم می‌رود
 پنهان نمی‌ماند که خون بر آستانم می‌رود
 کز عشق آن سرو روان گویی روانم می‌رود
 دیگر می‌رس از من نشان کز دل نشانم می‌رود
 در سینه دارم یاد او یا بر زبانم می‌رود
 کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود
 من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود



آواز (هشت) - شعر: سعدی

هر کس به تماشایی رفتند به صحرائی
 یا چشم نمی‌بیند یا راه نمی‌دارد
 دیوانه عشقت را جایی نظر افتاده است
 گویند رفیقانم در عشق چه سر داری
 امید تو بیرون برد از دل همه امیدی
 زنه‌ار نمی‌خواهم کز کشتن امانم ده
 من دست نخواهم برد الا به سر زلفت
 گویند تمنایی از دوست بکن سعدی

ما را که تو منظوری خاطر نرود جایی
 هر کاو به وجود خود دارد ز تو پروایی
 کآنجا نتواند رفت اندیشه دانایی
 گویم که سری دارم درباخته در پای
 سودای تو خالی کرد از سر همه سودایی
 تا سیرت بر بینم یک لحظه مدارایی
 گر دسترسی باشد یکرروز به یغمایی
 جز دوست نخواهم کرد از دوست تمنایی

تصنیف (نه) - شعر: سعدی

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران
 هر کاو شراب فرقت روزی چشیده باشد
 با ساربان بگویند احوال آب چشمم
 بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت
 ای صبح شب‌نشینان جانم به طاقت آمد
 چندین که برشمردم از ماجرای عشقت
 سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل
 چندت کنم حکایت شرح این قدر کفایت

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
 داند که سخت باشد قطع امیدواران
 تا بر شتر نیندد محمل به روز یاران
 گریان چو در قیامت چشم گناهکاران
 از بس که دیر ماندی چون شام روزه‌داران
 اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران
 بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران
 باقی نمی‌توان گفت الا به غمگساران

۳۳. زمستان است (۱۳۷۹)



آواز: زمستان است (سه تا هشت) - شعر: اخوان ثالث
سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت؛ سرها در گریبان است
کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را
نگه جز پیش پا را دید و نتواند که ره تاریک و لغزان است
و گر دست محبت سوی کس یازی به اکراه آورد دست از بغل بیرون
که سرما سخت سوزان است
نفس کز گرمگاه سینه می‌آید برون ابری شود تاریک
چو دیوار ایستد در پیش چشمانت
نفس کاین است پس دیگر چه داری چشم
ز چشم دوستان دور یا نزدیک
مسیحای جوانمرد من ای ترسای پیر پیرهن چرکین
هوا بس نا جوانمردانه سرد است
دمت گرم و سرت خوش باد، سلامم را تو پاسخ گوی و در بگشای
منم من میهمان هر شبت لولی‌وش مغموم
منم من سنگ تپیا خورده رنجور
منم دشنام پست آفرینش نغمه ناچور
نه از روم نه از زنگم همان بی‌رنگ بی‌رنگم
بیا بگشای در دلتنگم
حریفان میزبانان میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می‌لرزند
تگرگی نیست مرگی نیست
صدائی گر شنیدی
صحبت سرما و دندان است
من امشب آمدستم وام بگزارم
حسابت را کنار جام بگذارم
چه می‌گویی که بیگه شد سحر شد بامداد آمد
فریبت می‌دهند بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست حریفان
گوش سرما برده است این یادگار سیلی سرد زمستان است
و قندیل سپهر تنگ میدان مرده یا زنده
به تابوت ستبر ظلمت نهتوی مرگ اندود پنهان است
حریقا رو چراغ باده را بفروز شب با روز یکسان است
سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت هوا دلگیر
درها بسته سرها در گریبان دستها پنهان
نفسها ابر دلها خسته و غمگین درختها اسکلت‌های بلورآگین
زمین دلمرده سقف آسمان کوتاه غبارآلوده مهر و ماه
زمستان است

آواز و تصنیف + آواز (دو تا چهار) - شعر: سعدی
هر که سودای تو دارد چه غم از هر دو جهانش
آن بی مهر تو گیرد که نگیرد بی خویشش
هر که از یار تحمل نکند یار مگویش

xxx

به جفایی به قفایی نرود عاشق صادق
گفتم از ورطه عشقت به صبوری بدر آیم
عهد ما با تو نه عهدی که تغیر بیذیرد

xxx

گر فلاطون به حکیمی مرض عشق بیوشد
نرسد ناله سعدی به کسی در همه عالم

نگران تو چه اندیشه و بیم از دگرانش
وان سر وصل تو دارد که ندارد غم جانش
وانکه در عشق ملامت نکشد، مرد نخوانش

مژه بر هم نزند گر بزنی تیر و سانش
باز می بینم و دریا نه پدید است کرانش
بوستانی است که هرگز نزند باد خزانش

عاقبت پرده برافتد ز سر راز نهانش
که نه تصدیق کند کز سر دردی است فغانش

تصنیف: سمن بویان (یتیم) - شعر: حافظ

سمن بویان غبار غم چو بنشینند نشانند
به فتراک جفا دلها چو بر بندند، بر بندند
به عمری یک نفس با ما چو بنشینند، برخیزند
سرشک گوشه گیران را چو دریابند، در یابند
دوای درد عاشق را کسی کاو سهل پندارد
ز چشمم لعل رمانی چو می خندند، می بارند
چو منصور از مراد آنان که بر دارند، بر دارند
در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند

پری رویان قرار از دل چو بستیزند، بستانند
ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند، بفشانند
زوال شوق در خاطر چو برخیزند، نشانند
رخ مهر از سحرخیزان نگردانند، اگر دانند
ز فکر آنان که در تدبیر درمانند، درمانند
ز رویم راز پنهانی چو می بینند، می خوانند
بین فردا که حافظ را چو می خوانند، می رانند
که با این درد اگر در بند درمانند، درمانند

آواز (شش) - شعر: حافظ

{ابتدا...}

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
بین در آینه جان نقشبندی غیب
ز تندباد حوادث نمی توان دیدن
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی
که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی
در این چمن که گلی بوده است یا سمنی
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

تصنیف: فریاد (هشت) - شعر: اخوان ثالث

خانهام آتش گرفته است، آتشی جانسوز
هر طرف می سوزد این آتش
پردها و فرشها راه تارشان با پود
من به هر سو می دوم گریان
در لهیب آتش پر دود
وز میان خنده هایم تلخ، و خروش گریه ام ناشاد
از درون خسته سوزان، می کنم فریاد، ای فریاد
خانهام آتش گرفته است، آتشی بی رحم
همچنان می سوزد این آتش
نقشهایی را که من، بستم به خون دل
بر سر و چشم در و دیوار، در شب رسوای بی ساحل
وای بر من، وای بر من

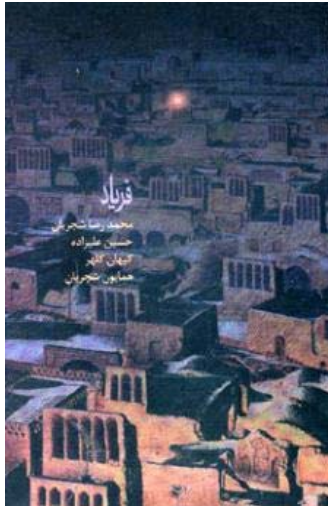
سوزد و سوزد غنچه هایی را که پروردم
بدشواری در دهان گود گلدانها
روزهای سخت بیماری
از فراز بامهاشان شاد
دشمنانم موزیانه خنده های فتحشان بر لب
بر من آتش بجان ناظر، در پناه این مشبک شب
من بهر سو می دوم گریان
از این بیداد می کنم فریاد، ای فریاد
وای بر من همچنان می سوزد این آتش
آنچه دارم یادگار و دفتر و دیوان
وانچه دارد منظر و ایوان
من بدستان پر از تاول

این طرف را می کنم خاموش
وز لهیب آن روم از هوش
زان دگر سو شعله برخیزد، بگردش دود
تا سحرگاهان که می داند
که بود من شود نابود
خفته اند این مهربان همسایگانم شاد در بستر
صبح از من مانده بر جا مشت خاکستر
وای آیا هیچ سر بر می کنند از خواب
مهربان همسایگانم از پی امداد
سوزدم این آتش بیداد گر بنیاد
می کنم فریاد، ای فریاد، فریاد

آواز (نه و یازده) - شعر: حافظ

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش
ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارد

نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
هر آن که خدمت جام جهان نما بکند
طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لبک
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند
که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
مگر دلالت این دولتش صبا بکند



آواز (ده) - شعر: منسوب به طاهره قره‌العین (زرین تاج قزوینی)

گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو
ساقی باقی از وفا باده بده سبو سبو
در پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام
می‌رود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام
شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو
مطرب خوش‌نوای را تازه به تازه گو به گو
خانه به خانه در به در کوچه به کوچه کو به کو
دجله به دجله یم به یم چشمه به چشمه جو به جو

آواز (دوازده) - شعر: سعدی

تو را سری است که ما فرو نمی‌آید
کدام دیده به روی تو باز شد همه عمر
جز اینقدر نتوان گفت بر جمال تو عیب
چه عاشق است که فریاد دردناکش نیست
به شیر بود مگر شور عشق سعدی را
مرا دلی که صبوری از او نمی‌آید
که آب دیده به رویش فرو نمی‌آید
که مهربانی از آن طبع و خو نمی‌آید
چه مجلس است کز او های و هو نمی‌آید
که پیر گشت و تغیر در او نمی‌آید

تصنیف (سیزده) - شعر: حافظ

زان یار دلنوازم شکری است با شکایت
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس
در زلف چون کمندش ای دل میبچ کآنجا
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
گر نکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت
یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت
گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
از گوشه‌ای برون آی ای کوبک هدایت

آواز: خفقان (پانزده) - شعر: فریدون مشیری

مشت می‌کوبم بر در پنجه می‌سایم بر پنجره‌ها
من دچار خفقانم خفقان من به تنگ آمده‌ام از همه چیز
بگذارید هواری بزمن هان، با شما هستم این درها را باز کنید
من به دنبال فضائی می‌گردم لب بامی سرکوهی
که در آنجا نفسی تازه کنم
می‌خواهم فریاد بلندی بکشم که صدایم به شما هم برسد
من هوارم را سر خواهم داد چاره درد مرا باید این داد کند
از شما خفته چند چه کسی می‌آید با من فریاد کند

تصنیف (هفده) - شعر: شفیعی کدکنی

ای مهربانتر از برگ در بوسه‌های باران
آینه نگاهت پیوند صبح و ساحل
باز آنکه در هوایت خاموشی جنونم
ای جویبار جاری زین سایه برگ مگریز
گفتی به روزگاری مه‌ری نشسته، گفتم
بیگانگی ز حد رفت ای آشنا مپرهیز
پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند
وین نغمه محبت بعد از من و تو ماند
بیداری ستاره در چشم جویباران
لبخند گاهگامت صبح ستاره باران
فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران
کاین‌گونه فرصت از دست دادند بی شماران
بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران
زین عاشق پشیمان سرخیل شرمساران
دیوار زندگی را زین‌گونه یادگاران
تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

۳۵. بی تو بسر نمی‌شود (۱۳۸۱)

آواز: بی تو بسر نمی‌شود (دو و سه) - شعر: مولانا

بی همگان بسر شود بی تو بسر نمی‌شود
 دیده عقل مست تو چرخه چرخ پست تو
 جان ز تو نوش می‌کند دل ز تو جوش می‌کند
 جاه و جلال من تویی ملکوت و مال من تویی
 گاه سوی وفا روی گاه سوی جفا روی
 بی تو اگر بسر شدی زیر جهان زیر شدی
 خواب مرا ببرده‌ای نقش مرا بشسته‌ای
 داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود
 گوش طرب بدست تو بی تو بسر نمی‌شود
 عقل خروش می‌کند بی تو بسر نمی‌شود
 آب زلال من تویی بی تو بسر نمی‌شود
 آن منی کجا روی بی تو بسر نمی‌شود
 باغ ارم سفر شدی بی تو بسر نمی‌شود
 وز همه‌ام گسسته‌ای بی تو بسر نمی‌شود

تصنیف: صنما (چهار) - شعر: مولانا

با من صنما، دل یکدله کن
 مجنون شده‌ام، از بهر خدا
 سی پاره به کف، در چله شدی
 مجهول مرو، با غول مرو
 ای مطرب دل، زان نغمه خوش
 گر سر نهنم، آنگه گله کن
 زان زلف خوشت یک سلسله کن
 سی پاره منم ترک چله کن
 زنه‌ار سفر با قافله کن
 این مغز مرا پر مشغله کن
 ای زهره و مه زان شعله دل
 ای موسی جان چوپان شده‌ای
 نعلین ز دو پا بیرون کن و رو
 تکیه‌گه تو حق شد نه عصا
 فرعون هوی چون شد حیوان
 دو چشم مرا دو مشعله کن
 بر طور برآ ترک گله کن
 در دشت طوی پا آبله کن
 انداز عصا وان را یله کن
 در گردن او رو زنگله کن

آواز (هفت) - شعر: عطار نیشابوری

ره میخانه و مسجد کدام است
 نه در مسجد گذارندم که رند است
 میان مسجد و میخانه راهی است
 که هر دو بر من مسکین حرام است
 نه در میخانه کاین خمار خام است
 بچوئید ای عزیزان کان کدام است
 به میخانه امامی مست خفته است
 مرا کعبه خرابات است امروز
 برو عطار کاو خود می‌شناسد
 نمی‌دانم که آن بت را چه نام است
 حریفم قاضی و ساقی امام است
 که سرور کیست سرگردان کدام است

آواز (هشت) - شعر: حافظ

چندان که گفتم غم با طیبیان
 آن گل که هر دم در دست بادی است
 درمان نکردند مسکین غریبان
 گو شرم بادش از عندلیبان
 یارب امان ده تا باز بیند
 ای منعم آخر بر خوان جودت
 چشم مجبان روی حیبیان
 تا چند باشیم از بی نصیبان

تصنیف (نه) - شعر: باباطاهر عریان

دل دیوانه‌ام دیوانه‌تر شی
 کشم آهی که گردون را بسوجم
 هر آن باغی که نخلش سر به در بی
 مگر بارش همه لعل و گوهر بی
 خراب خانه‌ام ویرانه‌تر شی
 ز آهش سوته دیلان کارگر شی
 مدامش باغبون خونین جگر بی
 مگر بارش همه لعل و گوهر بی
 ز هجرانت هزار اندیشه دیرم
 ز ناسازی بخت و گردش چرخ
 همیشه زهر غم در شیشه دیرم
 فغان و آه و زاری پیشه دیرم

آواز (یازده) - شعر: عطار نیشابوری

چون تو جانان منی جان بی تو خرم کی شود
 گر جمال جانفزای خویش ننمایی به من
 دل ز من بردی و پرسیدی که دل گم کرده‌ای
 چون مرا دل بستگی از آرزوی روی تو است
 غم از آن دارم که بی تو همچو حلقه بر درم
 خلوتی می‌بایدم با تو زهی کار کمال
 چون تو در کس ننگری کس با تو همدم کی شود
 جان ما گر در فزاید حسن تو کم کی شود
 این چنین طراریت با من مسلم کی شود
 این چنین دل‌خستگی زایل به مرهم کی شود
 تا تو از در در نیایی از دلم غم کی شود
 ذره‌ای هم صحبت خورشید عالم کی شود

تصنیف: بی همگان (دوازده) - شعر: مولانا

{متن مشابه آواز یکم همین مجموعه}



۳۶. ساز خاموش

آواز: درمانده (سه) - شعر: عطار نیشابوری

دل ز دستم رفت و جان هم بی دل و جان چون کنم
هر کسم گوید که درمانی کن آخر درد را
چون خروشم بشنود هر بیخیر گوید خموش
عالمی در دست من، من همچو موئی در برش

سر عشقت آشکارا گشت پنهان چون کنم
چون بدردم دائماً مشغول، درمان چون کنم
می طپد دل در برم می سوزم جان چون کنم
در میان این و آن درمانده حیران چون کنم

آواز: درد شوق (سه) - شعر: حافظ

دل از من برد و روی از من نهان کرد
شب تنهائیم در قصد جان بود
چرا چون لاله خونین دل نباشم
میان مهربانان چون توان گفت
صبا گر چاره داری وقت وقت است
عدو با جان حافظ آن نکردی

خدا را با که این بازی توان کرد
خیالش لطفهای بیکران کرد
که با من نرگس او سر گران کرد
که یار من چنین کرد و چنان کرد
که درد اشتیاقم قصد جان کرد
که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

تصنیف: مرا رها کن (چهار) - شعر: مولانا

رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن
ماییم و آب دیده در کنج غم خزیده
خیره کشی است ما را دارد دلی چو خارا
از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی
ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها

ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
بر آب دیده ما صد جای آسیا کن
بکشد کسش نگوید تدبیر خونیه کن
بگزين ره سلامت ترک ره بلا کن
خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن

آواز: خسرو شیرین (شش) - شعر: حافظ

چو گل هر دم بوییت جامه در تن
من از دست غمت مشکل برم جان
دلیم را مشکین و در پا نینداز
به قول دشمنان برگشتی از دوست
بیار ای شمع اشک از چشم خونین
مکن کز سینه ام آه جگرسوز

کنم چاک از گریبان تا به دامن
ولی دل را تو آسان بردی از من
که دارد در سر زلف تو مسکن
نگردد هیچکس با دوست دشمن
که شد سوز دلت بر خلق روشن
برآید همچو دود از راه روزن

آواز (هفت) - شعر: ...

به سر شوق سر کوی تو دیرم
بت من کعبه من قبله من
کسی که ره به بیدادم بره نی
تمام خوهریوان جمه گردند
... یار، نامهربونم، بلات به جونم، داغت نبینیم

به دل مهر مه روی تو دیرم
تویی هر سو نظر سوی تو دیرم
خبر بر سرو آزادم بره نی
کسی که یادت از یادم بره نی

تصنیف: ساز خاموش (هشت) - شعر: شفيعی کدکنی

بزن آن پرده اگر چند ترا سیم از این ساز گسسته
بزن این زخمه اگر چند در این کاسه تنبور نماندست صدایی
بزن این زخمه بر آن سنگ بر آن چوب
بر آن عشق که بردم راه به جایی
پرده دیگر مکن و زخمه به هنجار کهن زن
لانه جغد نگر کاسه آن بریط سغدی ز خموشی

نغمه سر کن که جهان تشنه آواز تو بینم
چشم آن روز میناد که خاموش در این ساز تو بینم
نغمه تو است بزن آنچه که ما زنده بدانیم
اگر این پرده برفتند من و تو نیز نمائیم
اگر چند بمائیم و بگوئیم همائیم



۳۷. سرود مهر

آواز: عیاران - شعر: ...

دو چشم مست میگونت ببرد آرام هشیاران
دو خواب آلوده بر بودند عقل از دست بیداران
الا ای باد شبگیری بگوی آن ماه مجلس را
تو آزادی و خلقی در غم رویت گرفتاران
گر آن عیار شهر آشوب روزی حال ما پرسد
بگو خوابش نمی گیرد به شب از دست عیاران

آواز: عشق باز (سه و چهار) - شعر: سعدی

دل می تا عشق باز آمد در او جز غم نمی بینم
دلی بی غم کجا جویم که در عالم نمی بینم
دمی با همدمی خرم ز جانم بر نمی آید
دمم با جان بر آید چونکه یک همدم نمی بینم
مرا رازی است اندر دل به خون دیده پرورده
ولیکن با که گویم راز چون محرم نمی بینم
خوشا و خرما آن دل که هست از عشق بیگانه
که من تا آشنا گشتم دل خرم نمی بینم
قناعت می کنم با درد چون درمان نمی یابم
تحمل می کنم با زخم چون مرهم نمی بینم
کنون دم درکش ای سعدی که کار از دست بیرون شد
به امید دمی با دوست و آن دم هم نمی بینم

آواز: غم پرست (پنج) - شعر: حافظ

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
روز و شب خوابم نمی آید به چشم غم پرست
بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
رشته صبرم به مقراض غمت بریده شد
همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع
بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب است
با کمال عشق تو، در عین نقصانم چو شمع
سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین
تا منور از دیدارت ایوانم چو شمع
آتش مهر تو را حافظ عجب در سر گرفت
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

تصنیف: ای سلسله مو (شش) - شعر: --- (قدیمی)

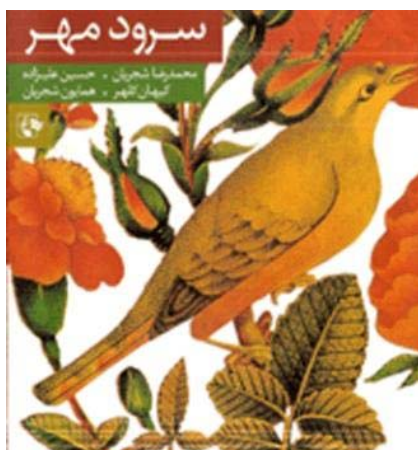
ای سلسله مو دستی بر طره پر خون زن
یک سلسله مو بگشا صد سلسله بر هم زن
خواهی که شود کشته از هر طرفی فوجی
جانا صف مژگان را یک مرتبه بر هم زن
(ادامه شش) - شعر: حافظ
یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم
رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی
ای درد توام درمان در بستر ناکامی
وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی

آواز: زنده به عشق (هشت و نه) - شعر: عطار

آتش سودای تو عالم جان در گرفت
سوز دل عاشقانم هر دو جهان در گرفت
جان که فروشد به عشق زنده جاوید گشت
دل که بدانت حال، ماتم جان در گرفت
جرعه اندوه تو تا دل من نوش کرد
ز آتش آه دلم کام و زبان در گرفت
از پس چندین هزار پرده که در پیش بود
روی تو یک شعله زد کون و مکان در گرفت
بر سر کوی تو عشق آتش دل برفروخت
شمع دل عاشقان جمله از آن در گرفت
تا که ز رنگ رخت یافت دل من نشان
روی من از خون دل رنگ و نشان در گرفت
جان و دل عاشقانم خرقه شد اندر میان
زانکه سماع غمت در همگان در گرفت

تصنیف افشاری: نیایش (ده) - شعر: سهراب سپهری

دستی افشان تا ز سرانگشتانتان
باشد که به شوری بشکافیم
صد قطره چکد هر قطره شود خورشیدی
باشد که بیالیم و به خورشید تو پیوندیم
باشد که به صد سوزن نور شب ما را بکند روزن روزن
هر سو مرز هر سو نام رشته کن از بی شکلی
ما بی تاب و نیایش بی رنگ
گذران از مروارید زمان و مکان
از مهرت لبخندی کن نشان بر لب ما
باشد که سرودی خیزد در خورد نبوشیدن تو
باشد که به هم پیوندد همه چیز
ما هسته پنهان تماشا مییم
باشد که نماند مرز که نماند نام
ز تجلی ابری کن بفرست که بیارد بر سر ما
ای دور از دست پر تنهایی خسته است
گهگاه شوری بوزان باشد که شیار پریدن در تو شود خاموش



۳۸. غوغای عشقبازان



آواز (دو) - شعر: سعدی

من چرا دل به تو دادم که دلم می‌شکنی / یا چه کردم که نگه باز به من می‌نکنی
دل و جانم به تو مشغول و نظر در چپ و راست / تا نگویند رقیبان که تو منظور منی
دیگران چون بروند از نظر از دل بروند / تو چنان در دل من رفته که جان در بدنی

تصنیف (سه) - شعر: سعدی

چشم رضا و مرحمت بر همه باز می‌کنی / چون که به بخت ما رسد این همه ناز می‌کنی
ای که نیازمده‌ای صورت حال بیدلان / عشق حقیقی است اگر حمل مجاز می‌کنی
ای که نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو / در نظر سبکتکین عیب ایاز می‌کنی
پیش نماز بگذرد سرو روان و گویدم / قبله اهل دل منم سهو نماز می‌کنی

آواز (پنج) - شعر: سعدی

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی / دودم ز سر برآمد زین آتش نهانی
تو فارغی و عشقت بازیچه می‌نماید / تا خرم‌نت نسوزد احوال ما ندانی
ای بر در سرایت غوغای عشقبازان / همچون بر آب شیرین آشوب کاروانی
شهر آن توست و شاهی فرمای هرچه خواهی / گر بی‌عمل بیخشی ور بی‌گنه برانی

تصنیف (شش) - شعر: سعدی

بسم از هوا گرفتن که پری نماند و بالی / به کجا روم ز دستت که نمی‌دهی مجال
نه ره گریز دارم نه طریق آشنایی / چه غم اوفتاده‌ای را که تواند احتیالی
چه خوش است در فراقی همه عمر صبر کردن / به امید آنکه روزی به کف اوفتد وصالی
به تو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن / که شبی نخفته باشی به درازنای سالی
غم حال دردمندان نه عجب گرت نباشد / که چنین نرفته باشد همه عمر بر تو حالی
سخنی بگوی با من که چنان اسیر عشقم / که به خویشتن ندانم ز وجودت اشتغالی
همه عمر در فراق و بگذشت و سهل باشد / اگر احتمال دارد به قیامت اتصالی

آواز (هفت و نه) - شعر: سعدی

تا کی روم از عشق تو شوریده به هر سوی / تا کی دوم از شور تو دیوانه به هر کوی
بیرون نشود عشق تو ام تا ابد از دست / کاندر ازلم حرز تو بستند به بازوی
صد نعره همی آیدم از هر بن مویی / خود در دل سنگین تو نگرفت سر موی
آنان که به گیسو دل عشاق ربوندند / از دست تو در پای فتادند چو گیسوی
بر یاد بناگوش تو بر باد دهم جان / تا باد مگر پیش تو بر خاک نهد روی
خود کشته ابروی تو ام من به حقیقت / گر کشتنی ام بازفرمای به ابروی

تصنیف (ده) - شعر: مولانا

من از کجا پند از کجا باده بگردان ساقیا / آن جام جان‌افزای را برریز بر جان ساقیا
بر دست من نه جام جان ای دستگیر عاشقان / دور از لب بیگانگان پیش‌آر پنهان ساقیا
ای جان جان جان ما نامدیم از بهر نان / برجه گداروئی مکن در بزم سلطان ساقیا
اول بگیر آن جام مه بر کفه آن پیر نه / چون مست گردد پیر ده رو سوی مستان ساقیا
برخیز ای ساقی بیا ای دشمن شرم و حیا / تا بخت ما خندان شود پیش‌آی خندان ساقیا

آواز (یازده) - شعر: سعدی

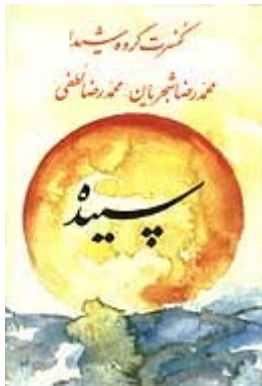
من اندر خود نمی‌یابم که روی از دوست برتابم / بدار ای دوست دست از من که طاقت رفت و پایانم
تنم قرسود و عقلم رفت و عشقم همچنان باقی / و گر جانم دریغ آید نه مشتاقم که کذابم
نگفتی بی‌وفا یارا که دلداری کنی ما را / الا گر دست می‌گیری بیا کز سر گذشت آیم
سر از بیچارگی گفتم نهم شوریده در عالم / دگر ره پای می‌بندد وفای عهد اصحابم

تصنیف (دوازده) - شعر: سعدی

شکست عهد مودت نگار دل‌بندم / برید مهر و وفا یار سست‌پیوندم
تطاولی که تو کردی به دوستی با من / من آن به دشمن خونخوار خویش نپسندم
اگرچه مهر بریدی و عهد بشکستی / هنوز بر سر پیمان و عهد و سوگندم
بیار ساقی سرمست جام باده عشق / بده به رغم مناصح که می‌دهد پندم
بیا بیا صنما کز سر پریشانی / نماند جز سر زلف تو هیچ پابندم

به خنده گفت که سعدی از این سخن بگیریز / کجا روم که به زندان عشق در بندم

• سپیده



آواز (دو تا چهار، و شش) - شعر: هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه)
زمانه قرعه نو می زند به نام شما / خوشا شما که جهان می رود به کام شما
در این هوا چه نفسها پر آتش است و خوش است / که بوی او به دل ما است در مشام شما
تنور سینه سوزان ما بیاد آرید / کز آتش دل ما پخته گشت خام شما
فروغ گوهری از گنج خانه شب ما است / چراغ صبح که بر می دمد ز بام شما
زمان به دست شما می دهد زمام مراد / از آنکه هست به دست خرد زمام شما
ز صدق آینه کردار صبح خیزان بود / که نقش طلعت خورشید یافت شام شما
همای اوج سعادت که می گریخت ز خاک / شده از امان زمین دانه چین دام شما
به زیر ران طلب زین کنید اسب مراد / که چون سمند زمین شد ستاره رام شما
به شعر سایه در آن بزمگاه آزادی / طرب کنید که پر نوش باد جان شما

تصنیف (پنج) - شعر: ...

ایرانی، به سر کن خوان هستی، بر هم زن بساط خودپرستی / که چشم جهانی سوی تو باشد، چه از یا نشستی
در این شب سپیده نادمیده، تیر شب به خورش در کشیده / امید چه داری از امشب که در خون کشیده سپیده
تیغ بر کش آذرفشان، نغمه ها را تندری کن / در دل شب رخ بر فروز، کار مهر خاوری کن
از درون سیاهی برون تاز، پرچم روشنایی برافراز / تا جهانی از تباهی وارهانی، نیمه شب را تیغ بر دل برنشانی
با خاوری در روزگار ننگ باشد زندگانی / مرگ به تا چنین زنده مانی
ای مبارز، ای مجاهد، ای برادر / دل یکی کن، ره یکی کن، بار دیگر | راه بگشا سوی شهر روشنی ها / روزگار تیرگیها، بر سر آور

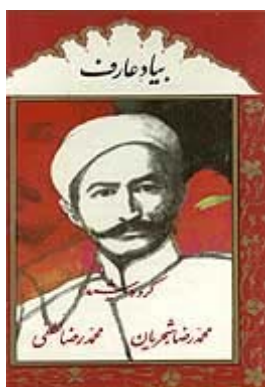
آواز (هفت) - شعر: ...

دلا دیدی که خورشید از شب سرد / چو آتش سر ز خاکستر بر آورد
زمین و آسمان گلرنگ و گلگون / جهان دشت شقایق گشت از این خون
نگر تا این شب خونین سحر کرد / چه خنجرها که از دلها گذر کرد
ز هر سروی تذروی نغمه برداشت / ز هر خون دلی سروی قد افراشت
دلا این یادگار خون سرو است / صدای خون در آواز تذرو است

تصنیف (هشت) - شعر: ...

ایران ای سرای امید / بر بامت سپیده دمید | بنگر کز این غم پر خون / خورشیدی خجسته رسید
اگرچه دلها پر خون است / شکوه شادی افزون است | سپیده ما گلگون است / که دست دشمن در خون است
ای ایران غمت مرساد / جاویدان شکوه تو باد
راه ما، راه حق، راه بهروزی است / اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی است
صلح و آزادی جاودانه در همه جهان خوش باد / یادگار خون عاشقان ای بهار
ای بهار تازه جاودان در این چمن شکفته باد

• به یاد عارف



آواز (چهار و پنج و شش) - شعر: ...
 نه لب گشایدم از گل، نه دل کشد به نبید
 نشان داغ دل ما است لاله‌ای که شکفت
 به یاد زلف نگونسار شاهدان چمن
 بیا که خاک رهت لاله‌زار خواهد شد
 به دور ما که همه خون دل به ساغرها است
 چه جای من که در این روزگار بی‌فریاد
 از این چراغ توأم چشم روشنایی نیست
 گذشت عمر و به دل عشوه می‌خریم هنوز
 که را است سایه در این فتنه‌ها امید امان
 صفای آینه خواجه بین کز این دم سرد
 چه بی‌نشاط بهاری که بی رخ تو رسید
 به سوگواری زلف تو این بنفشه دمید
 ببین در آینه جویبار، گریه بید
 ز بس که خون دل از چشم انتظار چکید
 ز چشم ساقی غمگین که بوسه خواهد چید
 ز دست چور تو ناهید بر فلک نالید
 که کس ز آتش بیداد غیر دود ندید
 که هست در پی شام سیاه صبح سپید
 شد آن زمان که دلی بود در پناه امید
 نشد مکدر و بر آه عاشقان بخشید

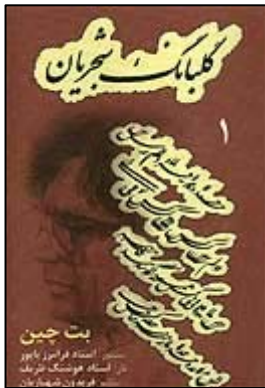
آواز (هفت) - شعر: ...

باز بانگی از نیستان می‌رسد غم به داد غم‌پرستان می‌رسد
 بشنوید این شرح هجران بشنوید با نی نالنده هم‌دستان شوید
 بی شما این نای نالان بی نوا است این نواها از نفسهای شما است
 آن نفس کآتش برانگیزد ز آب آن نفس کآتش از او آمد به تاب
 آن نفس کآینه را روشن کند آن نفس کاین خاک را گلشن کند
 آن نفس کز شوق شورانگیز وی بردمد از جان نی صد های و هی

تصنیف (هشت) - شعر: ...

بنشین به یادم شی، تر کن از این می لبی، که یاد یاران خوش است / یاد آور این خسته راه، کاین مرغ پرسته راه، یاد بهاران خوش است
 مرغی که زد ناله‌ها در قفس هر نفس / عمری زده است خون دل، نقش گل بر قفس - یاد باد
 داد عارف با داغ دل ذوق (؟؟؟)
 ای بلبلان چون در این چمن وقت گل رسد زین پائیز یاد آرید / چون بردمد آن بهار خوش در کنار گل از ما نیز یاد آرید
 عارف اگر در عشق گل جان خسته بر باد داد / بر بلبلان درس عاشقی خوش در این چمن یاد داد
 گر بایدت دامان گل ای یار / پروا مکن چون بجان رسد از خود آزار

• گلبانگ ۱ (بت چین)



تصنیف (یک) - شعر: علی اکبر شیدا

عشق تو آتش جانا زد بر دل من
بر باد غم داد آخر آب و گل من
روی تو چون دیده دل بهتر ز لیلی
شد بند زنجیر دام مجنون دل من
وصل تو مشکل مشکل جان دادن آسان
یارب کن آسان آسان این مشکل من

آواز (دو) - شعر: سعدی

اگر تو فارغی از حال دوستان، یارا
فراغت از تو میسر نمی شود ما را
تو را در آینه دیدم جمال طلعت خویش
بیان کند که چه بوده است ناشکیبا را
بیا که وقت بهار است تا من و تو به هم
به دیگران بگذاریم باغ و صحرا را
به جای سرو بلند ایستاده بر لب جوی
چرا نظر نکنی یار سروبالا را
که گفت بر رخ خوبان نظر خطا باشد
خطا بود که نبینند روی زیبا را
نگفتمت که به یغما دلت رود سعدی
چو دل به عشق دهی دلبران یغما را

تصنیف (سه) - شعر: ملک الشعرای بهار

ز من نگارم خیر ندارد	به حال زارم نظر ندارد	همه سیاهی، همه تباهی	مگر شب ما، سحر ندارد
خبر ندارم من از دل خود	دل من از من خبر ندارد	بهار مضطر مثال دیگر	که آه و زاری اثر ندارد
کجا رود دل که دلبرش نیست	کجا پرد مرغ که پر ندارد	جز انتظار و جز استقامت	وطن علاج دگر ندارد
امان از این عشق فغان از این عشق	که غیر خون جگر ندارد	زهر هر دو سر بر سرش بکوبد	کسی که تیغ دو سر ندارد

تصنیف: بت چین (چهار) - شعر: علی اکبر شیدا

ای مه من ای بت چین ای صنم / لالرخ و زهره جبین ای صنم | تا به تو دادم دل و دین ای صنم / بر همه کس گشته یقین ای صنم
من ز تو دوری نتوانم دیگر / وز تو صبوری نتوانم دیگر
هر که تو را دیده ز خود دل برید / رفته ز خود تا که رخت را بدید | تیر غمت چون به دل من رسید / همچو بگفتم که همه کس شنید
من ز تو دوری نتوانم دیگر / وز تو صبوری نتوانم دیگر
ای نفس قدس تو احیای من / چون تویی امروزه مسیحای من | حالت جمعی تو پریشان کنی / وای به حال دل شیدای من
من ز تو دوری نتوانم دیگر / وز تو صبوری نتوانم دیگر

آواز (پنج) - شعر: حافظ

پیش از اینت بیش این غمخواری عشاق بود
مهرورزی تو یا ما شهره آفاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان
بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
حسن مهرویان مجلس گرچه دل می برد و دین
بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

تصنیف: بت چین (شش)

• گلبانگ ۲ (دولت عشق)

تصنیف (یک) - شعر: باباطاهر

نسیمی کز بن آن کاکل آید / مرا خوشتر زبوی سنبل آید | چو شو گیرم خیالش را در آغوش / سحر از بسترم بوی گل آید
 بلا بی دل، خدایا، دل بلا بی / گنه چشمم چرا دل مبتلا بی | اگر چشمم نکردی دیده بونی / چه دونستی دلم خوبان کجا بی
 دو چشمونت پیاله‌ی پر ز می بی / دو زلفونت خراج ملک ری بی | همی وعده کری امروز و فردا / نزونم مو که فردای تو کی بی

آواز (دو و چهار) - شعر: باباطاهر عریان

دلی دیرم چو مرغ پا شکسته	چو کشتی بر لب دریا نشسته	غم عشقت بیابون پرورم کرد	هوای وقت بی بال و پرم کرد
همه گویند طاهر تار بنواز	صدا چون می‌دهد تار شکسته	به ما گفتی صبوری کن صبوری	صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد
عزیزا کاسه چشمم سرایت	میون هر دو چشمم جای پایت	خداوندا به فریاد دلم رس	کس بی کس توئی مو مانده بی کس
از آن ترسم که غافل پا نمی باز	نشینه خار مژگونم به پایت	همه گویند طاهر کس نداره	خدا یار موئه چه حاجت کس
به کشت خاطرم جز غم نروید	به باغم جز گل ماتم نروید	الهی آتش عشقم به جان زن	شرر زان شعله‌ام بر استخوان زن
به صحرای دل بی‌حاصل مو	گیاه ناامیدی هم نروید	چو شمعم برفروز از آتش عشق	بر آن آتش دلم پروانه‌سان زن
دلی دیرم خریدار محبت	کز او گرم است بازار محبت		
لباسی بافتم بر قامت دل	ز بود محنت و تار محبت		

تصنیف (شش) - شعر: حافظ

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم
 قبح پر کن که من از دولت عشق
 قراری کرده‌ام با می‌فروشان
 چنان پر شد فضای سینه از دوست
 مبادا جز حساب مطرب و می
 چو حافظ گنج او در سینه دارد

که پیش چشم بیمارم بمیرم
 جوان بخت جهانم گرچه پیرم
 که روز غم بجز ساغر نگیرم
 که فکر خویش گم شد از ضمیرم
 اگر نقشی کشد کلک دبیرم
 اگرچه مدعی بیند حقیرم

آواز (هفت) - شعر: حافظ

سحرگه رهروی در سرزمینی
 که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
 خدا زان خرقة بیزار است صد بار
 مروت گرچه نامی بی‌نشان است
 ثوابت باشد ای دارای خرمن
 نمی‌بینم نشاط عشق در کس
 درونها تیره شد باشد که از غیب
 گر انگشت سلیمانی نباشد
 اگرچه رسم خوبان تندخوئی است
 ره میخانه بنما تا بپرسم

همی گفت این معما با قرینی
 که در شیشه برآرد اربعینی
 که صد بت باشدش در آستینی
 نیازی عرضه کن بر نازنینی
 اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی
 نه درمان دلی نه درد دینی
 چراغی بر کند خلوت‌نشینی
 که خاصیت دهد نقش‌نگینی
 که باشد گر بسازد با غمینی
 مال خویش را از پیش‌بینی

تصنیف (نه) - شعر: حافظ

{مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم}



• در خیال



آواز (دو و سه) - شعر: سعدی
خبرت خراب‌تر کرد جراحت جدایی
تو چه ارمغانی آری که به دوستان فرستی
بشدی و دل ببردی و بدست غم سپردی
تو جفای خود بکردی و نه من نمی‌توانم
چه کنند اگر تحمل نکنند زیردستان
دل خویش را بگفتم چو تو دوست می‌گرفتم
سخنی که با تو دارم به نسیم صبح گفتم
من از آن گذشتم ای یار که بشنوم نصیحت
تو که گفته‌ای تحمل نکنم جمال خوبان
در چشم بامدادان به بهشت بر گشودن
چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی
چه از این به ارمغانی که تو خویشتن بیایی
شب و روز در خیالی و ندانمت کجایی
که جفا کنم، ولیکن نه تو لایق جفایی
تو هر آن ستم که خواهی بکنی که پادشاهی
نه عجب که خوبرویان بکنند بیوفایی
دگری نمی‌شناسم تو ببر که آشنایی
برو ای فقیه و با ما مفروش پارسایی
بکنی اگر چو سعدی نظری بیازمایی
نه چنان لطیف باشد که به دوست برگشایی

تصنیف (پنج) - شعر: سعدی
سر آن ندارد امشب که برآرد آفتابی
نفس خروس بگیرفت که نوبتی بخواند
برو ای گدای مسکین و دری دگر طلب کن
دل همچو سنگت ای دوست به آب چشم سعدی
... {ادامه}

آواز (هفت) - شعر: سعدی
برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را
هر ساعت از نو قبله‌ای با بت‌پرستی می‌رود
می با جوانان خوردنم باری تمنا می‌کنم
غافل مباش ار عاقلی دریاب اگر صاحب‌دلی
دلبندم آن پیمان گسل منظور چشم آرام دل
دنیا و دین و صبر و عقل از من برفت اندر غمش
باران اشکم می‌رود وز ابرم آتش می‌جهد
سعدی نصیحت نشنود ور جان در این ره می‌رود
بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوانام را
توحید بر ما عرضه کن تا بشکنیم اصنام را
تا کودکان در پی فتند این پیر دردآشام را
باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را
نی نی دلارامش نخوان کز دل ببرد آرام را
جایی که سلطان خیمه زد غوغا نماند آب را
با پختگان گو این سخن سوزش نباشد خام را
صوفی گرانجانی ببر ساقی بیاور جام را

تصنیف (هشت) - شعر: ...
آمده‌ام که سر نهم عشق تو را به سر برم
آمده‌ام چو عقل و جان از همه دیده‌ها نهان
آنکه ز زخم تیر او کوه شکاف می‌کند
در هوس خیال او همچو خیال گشته‌ام
اوست نشسته در نظر من به کجا نظر کنم
ور تو بگوئیم کی‌ام، نیشکرم شکر برم
تا سوی جان و دیدگان مشعل‌ نظر برم
پیش گشاد تیر او وای اگر سپر برم
وز سر رشک نام او نام رخ قمر برم
اوست گرفته شهر دل من به کجا سفر برم

• رباعیات خیام

دکلمه و تصنیف (یک)

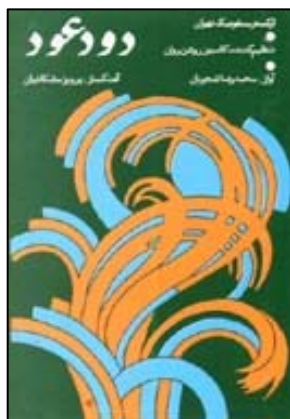
{اسرار ازل را نه تو دانی و نه من / وین حل معما نه تو خوانی و نه من | هست از پس پرده گفتگوی من و تو / چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من {
{چون ابر به نورو ز رخ لاله بشت / برخیز و به جام باده کن عزم درست | کین سبزه که تماشاگه تو است / فردا همه از خاک تو برخواهد رست {
ابر آمد و زال بر سر سبزه گریست / بی باده گلرنگ نمی‌شاید زیست | این سبزه که امروز تماشاگه ما است / تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست
{من بنده آن دم که ساقی گوید / یک جام دگر بگیر و من نتوانم {
می نوش که عمر جاودانی این است / خود حاصلت از عمر جوانی این است | هنگام گل و مل است و باران سرمست / خوش باش دمی که زندگانی این است
{از آمدن نبود گردون را سود / وز رفتن من جاه و جلالش نفزود | وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود / کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود {
{بنگر ز جهان چه طرح بر بستم هیچ / وز حاصل عمر چیست در دستم هیچ | شمع طربم و چو بنشستم هیچ / من جام جمم ولی چو بشکستم هیچ {
{از آمدن و رفتن ما سودی کو / وز بافته وجود ما بودی کو | در چنبر چرخ جان چندین پاکان / می‌سوزد و خاک می‌شود، دودی کو {
هنگام سپیددم خروس سحری / دای که چرا همی کند نوحه‌گری | یعنی که نمودند در آئینه صبح / کز عمر شی گذشت و تو بیخبری
{افسوس که بی فایده فرسوده شدیم / وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم | دردا و ندامتا که تا چشم زدیم / نابوده به کام خویش، نابوده شدیم {
{جامی است که عقل آفرین می‌زندش / صد بوسه مهر بر جبین می‌زندش | این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف / می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش {
{در کارگه کوزه‌گری بدم دوش / دیدم دوهزار کوزه گویای خموش | هریک به زبان حال با من می‌گفت / کو کوزه‌گر و کوزه‌خو و کوزه‌فروش {
{آنان که محیط فضل و آداب شدند / در جمع کمال شمع اصحاب شدند | ره زین شب تاریک نبوردند به روز / گفتند رسانه‌ای (۴۴) و در خواب شدند {
{از جمله رفتگان این راه دراز / بازآمده‌ای کو که به ما گوید راز | هان بر سر این دوراهه از روی نیاز / چیزی نگذاری که نمی‌آی باز {
این قافله عمر عجب می‌گذرد / دریاب دمی که با طرب می‌گذرد | ساقی غم فردای حریفان چه خوری / پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد
{یاران به مرافقت چو دیدار کنی / شاید که ز دوست یاد بسیار کنی | چون باده خوشگوار نوشید به هم / نوبت چو به ما رسد نگوینار کنی {
ای کاش که جای آرمیدن بودی / یا این ره دور را رسیدن بودی | یا از پس صد هزار سال از دل خاک / چون سبزه امید بردمیدن بودی

دکلمه و تصنیف (دو)

{ساقی غم من بلندآوازه شده است / سرمستی من برون ز اندازه شده است | با موی سپید سرخوشم کز می تو / پیرانه سرم بهار دل تازه شده است {
{ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است / دریاب که هفته دگر خاک شده است | می نوش و گلی بچین که تا درنگری / گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است {
{گویند که دوزخی بود عاشق و مست / قولی است خلاف، دل در آن نتوان بست | گر عاشق و مست، دوزخی خواهد بود / فردا باشد بهشت همچون کف دست {
{تا کی غم آن خورم که دارم یا نه / وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه | پر کن قدح باده که معلوم نیست / کاین دم که فروبرم برآرم یا نه {
{قومی متفکرند اندر ره دین / عمری به گمان فتاده در راه یقین | می‌ترسم از آنکه بانگ آید روزی / کای بیخبران راه نه آن است و نه این {
{من اظاهر نیستی و هستی دانم / من باطن هر فراز و پستی دانم | با این همه از دانش خود شرمم باد / گر مرتبه‌ای ورای مستی دانم {
{ما لعبتکاینم و فلک لعبت باز / از روی حقیقتی نه از روی مجاز | یک چند در این بساط بازی کردیم / رفتیم به صندوق ابد یک‌یک باز {
{چون عمر به سر رسد چه بغداد و چه بلخ / پیمانته چو پر شود چه شیرین و چه تلخ | خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی / از سلخ به غره آید از غره به سلخ {
{این بحر وجود آمده بیرون ز نهفن / کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت | هر کس سخنی از سر سودا گفتند / زان روی که هست کس نمی‌داند گفت {
{گردون نگری ز قد فرسوده ما است / جیحون اثری ز اشک پالوده ما است | دوزخ شرری ز رنج بیهوده ما است / فردوس دمی ز بخت آسوده ما است {
{از من رمقی به سعی ساقی مانده است / وز صحبت خلق، بیوفائی مانده است | از باده نوشین قدحی بیش نماند / از عمر ندانم که چه باقی مانده است {
{چون آمدنم به من نید روز نخست / وین رفتن بی‌مراد عزمی است درست | برخیز و میان بیند ای ساقی چست / کاندوه جهان به می فرو خواهم شست {
{دوری که در او آمدن و رفتن ما است / او را نه نهایت نه بدایت پیداست | کس می‌نزند دمی در این معنی راست / کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست {
{ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم / وین یکدم عمر را غنیمت شمیریم | فردا که از این دیر کهن درگذریم / با هفت‌هزار سالگان سر به سریم {
{تا دست بر اتفاق بر هم نزنیم / پائیز نشاط، بر سر غم نزنیم | خیزیم و دمی نزنیم پیش از دم صبح / کاین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم {
{صبح است دمی با می گلرنگ نزنیم / وین شیشه نام و ننگ بر سنگ نزنیم | دست از عمل دراز خود باز کشیم / در زلف دراز و دامن چنگ نزنیم {
{دوران جهان بی می و ساقی هیچ است / بی زمزمه ساز عراقی هیچ است | هر چند در احوال جهان می‌نگرم / حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است {



• دود عود



آواز (دو) - شعر: عطار نیشابوری

عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق
عقل تو چون قطره‌ای است مانده ز دریا جدا
گر ز خود و هر دو کون پاک تیرا شوی
جان چو قدم در نهاد تا که همی چشم زد
دوش درآمد به جان دمدمه عشق او
عشق چو کار دل است دیده دل باز کن
چون اثر او نماند محو شد اجزای او
هست در این بادیه جمله جانها چو هم

باز نیابی به عقل سر معمای عشق
چند کند قطره‌ای فهم ز دریای عشق
راست بود آنزمان از تو تولای عشق
از بن بیخش بکند قدرت و غوغای عشق
گفت اگر فانی‌ای هست تو را جای عشق
جان عزیزان نگر مست تماشای عشق
جای دل و جان گرفت جمله اجزای عشق
قطره باران او درد و دریغای عشق

آواز (چهار) - شعر: عطار نیشابوری

آتش عشق تو در جان خوشتر است
هر که خورد از جام عشقت قطره‌ای
تا تو پیدا آمدی پنهان شده
درد عشق تو که جان می‌سوزدم
درد بن من ریز و درمانم مکن

جان ز عشقت آتش افشان خوشتر است
تا قیامت مست و حیران خوشتر است
زانکه با معشوق پنهان خوشتر است
گر همه زهر است از جان خوشتر است
زانکه درد تو ز درمان خوشتر است

می‌نسازی تا نمی‌سوزی مرا
چون مثالت هیچکس را روی نیست
خشکسال وصل تو بیند مدام
همچو شمعی در فراغت هر شیبی

سوختن در عشق تو زان خوشتر است
روی در دیوار هجران خوشتر است
لاجرم در دیده طوفان خوشتر است
تا سحر عطار گریان خوشتر است

آواز (چهار، ۱۰) - شعر: عطار نیشابوری

در عشق تو عقل سرنگون گشت
خود حال دلم چگونه گویم
برخوان که درت به زاری زار
درمان چه طلب کنم که عشقت

جان نیز خلاصه جنون گشت
کان کار بجان رسیده چون گشت
از بس که به خون بگشت خون گشت
ما را سوی درد رهنمون گشت

خون دل ماست یا دل ماست
تا قوت عشق تو بدیدم
تا دور شدم من از در تو

خونی که ز دیده‌ها برون گشت
سرگشتگی‌ام بسی فزون گشت
از ناله دلم چو ارغنون گشت

تصنیف: دود عود (پنج) - شعر: ???

ای یوسف خوشنام ما، خوش می‌روی بر بام ما
ای نور ما، ای صور ما، ای دولت منصور ما
ای دلبر و منصوب ما، ای قبله و معبود ما
ای یار ما عیار ما، دام دل خمار ما
در گل بمانده پای دل، جان می‌دهم چه جای دل

ای درشکسته جام ما، ای بردریده دام ما
جوشی بنه در شور ما، تا می‌شود انگور ما
آتش زدی بر عود ما، نظاره کن بر دود ما
پا وا مکش از کار ما، بستان گرو دستار ما
وز آتش سودای دل، ای وای دل، ای وای ما

• جان جان



آواز (چهار) - شعر: ...

ای در میان جانم و جان از تو بی‌خبر
چون بی‌برد به تو دل و جانم که جاودان
نقش تو در خیال و خیال از تو بی‌نصیب
از تو خبر به نام و نشان است خلق را
جویندگان گوهر دریای کنه تو
شرح و بیان تو چه کنم زانکه تا ابد
عطار اگرچه نعره عشق تو می‌زند

آواز (چهار، دقیقه ۲۶) - شعر: ...

عزم آن دارم که امشب مست مست / پای‌کوبان کوزه‌ی دردی به دست
سر به بازار قلندر برنهم / حسب یک ساعت ببازم هرچه هست
تا کی از تزویر باشم رهنمای / تا کی از پندار باشم خودپرست

تصنیف (پنج) - شعر: ...

نامدگان و رفتگان، از دو کرانه‌ی زمان
پیش تو جامه درنهم، بهر ??? که بردم
ای گل بوستان‌سرا، از پس پرده‌ها درآ
آه که می‌زند برون، از سر و سینه موج خون
پیش وجودت از عدم، زنده و مرده را چه غم
هرچه به غیر خویشتن، می‌نگرم در این چمن
سوی تو می‌دوند، هان! ای تو همیشه در میان
آمدمت که بنگرم، گریه نمی‌دهد امان
بوی تو می‌کشد مرا، وقت سحر ببوستان
من چه کنم که از درون، دست تو می‌کشد کمان
کز نفس تو دم به دم می‌شنویم بوی جان
آینه‌ی ضمیر من، جز تو نمی‌دهد نشان

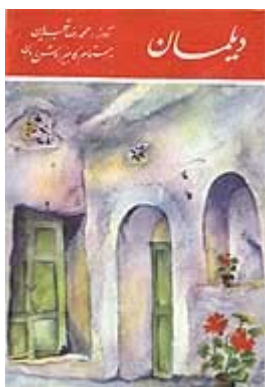
• دیلمان

آواز (یک) - شعر: امیرھوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه)

من همان نایم که گر خوش بشنوی شرح دردم با تو گوید مثنوی
من همان عشقم که در فرهاد بود او نمی‌دانست و خود را می‌ستود
در رخ لیلی نمودم خویش را می‌گردد اندر دلش با درد دوست
او گمان می‌کرد اشک چشم اوست سوختم مجنون خام‌اندیش را

آواز (سه) - شعر: حافظ

باز آ و دل تنگ مرا مونس جان باش
زان باده که در می‌کده‌ی عشق فروشد
تا بر دلش از غصه‌ی غیاری ننشیند
{ادامه...}



آواز (هفت) - شعر: سعدی

ندانم به حقیقت که در جهان به که مانی
به پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت
بر آتش تو نشستیم دود شوق برآمد
{ادامه...}

آواز (دوازده) - شعر: ...

دل از من برد و روی از من نهان کرد
شب تنهائیم در قصد جان بود
خدا را با که این بازی توان کرد
خیالش لطفهای بی‌کران کرد
صبا گر چاره‌داری وقت وقت است
کجا گویم که با این درد جانسوز
که درد اشتیاقم قصد جان کرد
طیبیم قصد جان ناتوان کرد

• جام تهی

پر کن پیاله را - شعر: فریدون مشیری
پر کن پیاله را، که این آب آتشین
دبری است ره به حال خرابم نمی برد
این جامها که در پیم می شود تهی
دریای آتش است که ریزم به کام خویش
گرداب می ربايد و آیم نمی برد
من با سمند سرکش و جادویی شراب
تا بی کران عالم پندار رفته ام
تا دشت پرستاره اندیشه های ژرف (گرم)

تا مرز ناشناخته مرگ و زندگی
تا کوچه باغ خاطره های گریزپا
تا شهر یادها
دیگر شرابم جز تا کنار بستر خوابم نمی برد
پر کن پیاله را
هان ای عقاب عشق
از اوج قله های مه آلوده دوردست
پرواز کن به دشت غم انگیز عمر من

آنجا ببر مرا که شرابم نمی برد
آن بی ستاره ام که عقابم نمی برد
در راه زندگی
با این همه تلاش و تقلا و تشنگی
با این که ناله می کشم از دل که: آب ... آب ...
دیگر فریب هم به سرابم نمی برد
پر کن پیاله را

در کوچه سار شب - شعر: هوشنگ ابتهاج (ا.ه. سایه)
در این سرای بی کسی، کسی به در نمی زند
یکی ز شب گرفتگان، چراغ بر نمی کند
نشسته ام در انتظار این غبار بی سوار
گذرگهی ست پر ستم، که اندر او به غیر غم
چه چشم پاسخ است از این دریچه های بسته ات
نه سایه دارم و نه بر، بیفکنندم ام سزاست

به دشت پر ملال ما، پرنده پر نمی زند
کسی به کوچه سار شب، در سحر نمی زند
دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی زند
یکی صلاهی آشنا به رهگذر نمی زند
برو که هیچ کس ندا به گوش کر نمی زند
وگرنه بر درخت تر، کسی تبر نمی زند



• قاصدک

آواز (بنج) - شعر: سعدی - عطار - مولانا
جزای آن که نگفتیم شکر روز وصال / شب فراق نختیم لاجرم ز خیال
دگر به گوش فراموش عهد سنگین دل / پیام ما که رساند مگر نسیم شمال
غزال اگر به کمند او فتد عجب نبود / عجب فتادن مرد است در کمند غزال
جماعتی که نظر را حرام می‌گویند / نظر حرام بکردند و خون خلق حلال
تو بر کنار فراتی ندانی این معنی / به راه بادیه دانند قدر آب زلال
به خاکپای تو داند که تا سرم نرود / ز سر به در نرود همچونان امید وصال
حدیث عشق چه حاجت که بر زبان آری / به آب دیده خونین نوشته صورت حال
به ناله کار میسر نمی‌شود سعدی / ولیک ناله بیچارگان خوش است، بنال

× × ×

صورت نبندد ای صنم بی زلف تو آرام دل / دل فتنه شد بر زلف تو ای فتنه ایام دل
ای جان من رویای تو دل غرقه دریای تو / دیری است تا سودای تو بگیرت هفت‌اندام دل
تا جان به عشقت بنده شد زین بندگی تابنده شد / تا دل ز نامت زنده شد پر شد دو عالم نام دل
جانا دلم از چشم بد نه هوش دارد نه خرد / تا از شراب عشق خود پرزاده کردی جام دل

× × ×

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن / ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
مائیم و موج سودا شب تا به روز تنها / خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
از من گریز تا تو هم در بلا نیافتی / بگریز ره سلامت ترک بلا کن

تصنیف (شش) - شعر: ???

قاصدک هان چه خبر آوردی / از کجا وز که خبر آوردی
خوش خبر باشی اما اما / گرد بام و در من بی‌ثمر می‌گرددی
انتظار خبری نیست مرا / نه ز یاری نه ز دیار و دیاری باری
برو آنجا که بود چشمی و گوشه با کس
برو آنجا که تو را منتظرند / قاصدک در دل من همه کورند و کردند
دست بردار از این در وطن خویش غریب
قاصد تجربه‌های همه تلخ با دلم می‌گوید
که دروغی تو دروغ، که فریبی تو فریب

قاصدک هان ولی، راستی آیا رفتی با باد
با تو ام آی! کجا رفتی آی!
راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟
مانده خاکستر گرمی جایی؟
در اجاقی، طمع شعله نمی‌بندم، اندک شوری هست هنوز
قاصدک، ابرهای همه عالم شب و روز
در دلم می‌گریند

آواز (هفت) - شعر: سعدی - باباطاهر

عشق در دل ماند و یار از دست رفت / دوستان دستی که کار از دست رفت
ای عجب گر من رسم در کام دل / کی رسم چون روزگار از دست رفت
بخت و رای و زور و زر بودم دریغ / کاندر این غم هر چهار از دست رفت
عشق و سودا و هوس در سر بماند / صبر و آرام و قرار از دست رفت
گر من از پا اندرآیم گو درآی / بهتر از من صد هزار از دست رفت
مرکب سودا جهانیدن چه سود / چون زمام اختیار از دست رفت

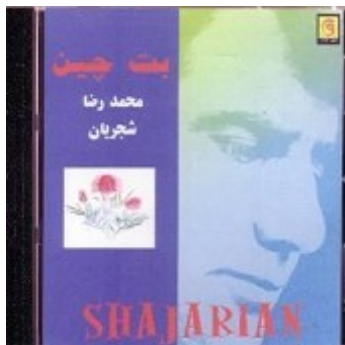
× × ×

بمیرم تا تو چشم تر نبینی / شرار آه پرآذر نبینی | چنان از آتش عشقت بسوجم / که از مو رنگ خاکستر نبینی
اگر چون موم صد صورت پذیرم / به هر صورت به دل نقش تو گیرم | تو تا بخت منی هرگز نخواهم / تا تا عهد منی هرگز نمیرم
ز دل مهر رخ تو رفتنی نی / غم عشقت به هر کس گفتمی نی / ولیکن سوزش عشق و محبت / میون مردمون بنهفتنی نی
دل از مهرت نلرزه بر چه ارزه / نخواهم دل که مهر تو نلرزه | گریبون هر که از دستت کنه چاک / به صد عالم گریبون وا بیارزه
برندم همچو یوسف گر به زندان / بیان آرم ز غم چون مستمندان | اگر صد باغبان خصمی نماید / مدام آیم به گلزار تو خندان

تصنیف (هشت) - شعر: ...

هست شب یک شب دم کرده و خاک رنگ رخ باخته است / باد نوباره ابر از بر کوه سوی من تاخته است
هست شب همچو ورم کرده تنی گرم دراستاده هوا / هم از این رو است نمی‌بیند اگر گمشده‌ای راهش را
با تو لشگر بیابان دراز مرده را ماند در گورش تنگ / به دل سوخته من ماند، ??? که می‌سوزد از هیبت تب
هست شب آری شب

• **بت چین**



تصنیف: باغ نظر (یک) - شعر: ???
آنکه هلاک من همی خواهد و من سلامتش / هرچه کند به شاهی کس نکند ملامتش
باغ تفرج است و بس، میوه نمی‌دهد به کس / جز به نظر نمی‌رسد سیب درخت قامتش
کاش که در قیامتش بار دگر بیدمی / کانچه گناه او بود من بکشم غرامتش

تصنیف (دو) - شعر: ???
نبود ز رخت قسمت ما غیر نگاهی / ???
نشینم سر راهی، به امید پگاهی، بینم مهر و ماهی
???

تصنیف (سه) - شعر: ???
ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن
رحمی به من دلشده بی‌سر و پا کن
ز دست یارم چه‌ها کشیدم، بجز جفایش وفا ندیدم

نه همزبانی، که یک زمانی، به او بگویم، غم نهانی
نه اهل دردی، نه غمگساری، ز من بیرسد، غم که داری

تصنیف (چهار) - شعر: قدیمی
رفتم در میخانه، خوردم دو سه پیمانه / من مستم و دیوانه، ما را که برد خانه
دلبر عزیز، شوخ با تمیز، برخیز و بریز / زان می که جوان سازد، عشقم به تو پردازد
تو اگر عشوه بر خسرو پرویز کنی / همچو فرهاد روم از عقب کوه کنی
تو مگر، شاه نکو رویانی / تو مگر، ماه نکو رویانی

تصنیف (پنج) - شعر: ???
صبحدم ز مشرق تو گویی در جهان کن / تیر غمزه را در کمان ابروان کن
بزم ??? ز گویت یک زمان کن / آنکه ??? به مویت ناگهان کن
صنم شاهی تو مرا جانم فدایت / دلبر ماه ??? را ???
???

تصنیف: بت چین (شش) - شعر: علی‌اکبر شیدا
ای مه من ای بت چین ای صنم / لاله‌رخ و زهره‌جبین ای صنم | تا به تو دادم دل و دین ای صنم / بر همه کس گشته یقین ای صنم
هر که تو را دیده ز خود دل برید / رفته ز خود تا که رخت را بدید | تیر غمت چون به دل من رسید / همچو بگفتم که همه کس شنید
ای نفس قدس تو احیای من / چون تویی امروزه مسیحای من | حالت جمعی تو پریشان کنی / وای به حال دل شیدای من
من ز تو دوری نتوانم دیگر / وز تو صبوری نتوانم دیگر

تصنیف (هفت) - شعر: علی‌اکبر شیدا
تو دوری از برم دل برم نیست / هوای دیگری اندر سرم نیست
به جان دلبرم کز هر دو عالم / تمنای دگر جز دلبرم نیست
آرام جانم، سرو روانم، من بی تو نمانم

بیا ای نازنین، بیا ای مه جبین، دردت به جانم
از غم عشقت، دل شیدا شکست / شیشه می در شب یلدا شکست
از بس که زدم ریگ بیابان به کف / خار مغیلان همه در پا شکست

تصنیف (هشت) - شعر: ...
بنشین به یادم شبی، تر کن از این می لبی، که یاد یاران خوش است / یاد آور این خسته راه، کاین مرغ پرسته راه، یاد بهاران خوش است
مرغی که زد ناله‌ها در قفس هر نفس / عمری زده است خون دل، نقش گل بر قفس - یاد باد
داد عارف با داغ دل ذوق (???)
ای بلبلان چون در این چمن وقت گل رسد زین پائیز یاد آرید / چون بردم آن بهار خوش در کنار گل از ما نیز یاد آرید
عارف اگر در عشق گل جان خسته بر باد داد / بر بلبلان درس عاشقی خوش در این چمن یاد داد
گر بایدت دامان گل ای یار / پروا مکن چون بجان رسد از خود آزار

تصنیف (نه) - شعر: ...
غمت در نهانخانه دل نشیند / به نازی که لیلی به محمل نشیند
مرنجان دلم را که این مرغ وحشی / ز بامی که برخاست، مشکل نشیند
??? آسان برآید / چه سازم به خواری که در دل نشیند

بدنبال محمل چو ناز زار گریم / که از گریه‌ام ناقه در گل نشیند
بنازم به بزم محبت که آنجا / گدایی به شاهی مقابل نشیند

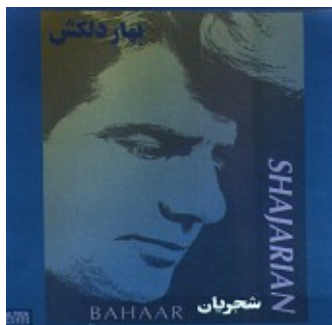
تصنیف (ده) - شعر: ...

کاش؟؟؟ کشتگاه من، بر کنار کشت؟؟؟

گرچه می گویم می گویم؟؟؟

؟؟؟

• بهار دلکش



تصنیف: بهار دلکش (یک) - شعر: ملک الشعراء بهار

بهار دلکش رسید و دل به جا نباشد / از آن که دلبر دمی به فکر ما نباشد

در این بهار ای صنم بیا و آشتی کن / که جنگ و کین با من حزین روا نباشد

صبحدم بلبل بر درخت گل بخنده می گفت / نازنینان را مه جبینان را وفا نباشد

اگر که با این دل حزین تو عهد بستی / عزیز من با رقیب من چرا نشستی

چرا دلم را عزیز من از کینه خستی

بیا در برم از وفا یک شب، ای مه نخشب / تازه کن عهدهی که بر شکستی

تصنیف: گرلی (دو) - شعر:؟؟؟

شبی مجنون به لیلی گفت، که ای مجنون بی همتا / تو را عاشق شود پیدا، ولی مجنون نخواهد شد

خدا را چون دل ریشم، قراری بسته با زلفت / بفرما لعل نوشین را، که زودش با قرار آرد

دلا دیشب چه می کردی، تو در کوی حبیب من / الهی خون شوی ای دل، تو هم گشتی رقیب من

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما / بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

تصنیف: شمع و پروانه (سه) - شعر: سعدی

شبی یاد دارم که چشم نخفت / شنیدم که پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گر بسوزم روا است / تو را گریه و سوز و زاری چراست

بگفت ای هوادار مسکین من / برفت انگبین یار شیرین من

چو شیرینی از من به در می رود / چو فرهادم آتش به سر می رود

همی گفت و هر لحظه سیلاب درد / فرو می دمیدش به رخسار زرد

که ای مدعی عشق کار تو نیست / که نه صبر داری نه یارای ایست

تو بگریزی از پیش یک شعله خام / من استادهام تا بسوزم تمام

تو را آتش عشق اگر بر بسوخت / مرا بین که از پای تا سر بسوخت

همه شب در این گفت و گو بود شمع / به دیدار او وقت اصحاب، جمع

نرفته ز شب همچنان بهره ای / که ناگه بکشتش پری چهره ای

همی گفت و می رفت دودش به سر / همین بود پایان عشق، ای پسر

ره این است اگر خواهی آموختن / به کشتن فرج یابی از سوختن

مکن گریه بر گور مقتول دوست / قل الحمدلله که مقبول اوست

اگر عاشقی سر مشوی از مرض / چو سعدی فرو شوی دست از غرض

فدائی ندارد ز مقصود چنگ / وگر بر سرش تیر بآورد و سنگ

به دریا مرو گفتمت زینهار / وگر می روی تن به طوفان سپار

تصنیف (چهار) - شعر:؟؟؟

افتخار همه آفاقی و منظور منی / شب؟؟؟ همه عشاق به هر انجمنی

به سر زلف پریشان تو؟؟؟ / همه خورده؟؟؟ پریشان سخنی

× × ×

ز چه رو شیشه دل شکنی / تیشه بر ریشه جان از چه زنی

سیم اندام و ولی سنگدلی / سست پیمانی و پیمان شکنی

اگر درد من به درمان رسد چه میشه / شب هجران گر به پایان رسد چه میشه | اگر بار غم به منزل رسد چه گردد / سر من اگر به سامان رسد چه میشه

ز غمت خون می گریم بنگر چون می گریم / ز مژه قی می ریزد ز جگر خون می آید | افتخار دل و جانی می آید / یار بی پرده عیان می آید

تصنیف (پنج) - شعر:؟؟؟

ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی / چه کنم که؟؟؟ گل باغ آشنایی

مژه ها و چشم یارم به نظر چنان؟؟؟ / که میان سنبلستان شود آیه خطایی

سر برگ گل ندارم ز چه رو روم به گلشن / که شنیدهام ز گلها همه بوی بیوفایی

به کدام مذهب استی، به کدام قبلت استی / که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرایی

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند / که تو در برون چه کردی که درون خانه آبی

به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم / چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی

در دیر می زدم من که ندا ز در درآید / که؟؟؟ که تو هم از آن مایی

تصنیف (شش) - شعر:؟؟؟

چه شود به چهره زرد من نظری برای خدا کنی / که اگر همین همه درد من به یکی نظاره دوا کنی

؟؟؟

؟؟؟

تصنیف (هفت) - شعر: ???

گر می نخوری طعنه مزین مستان را / بنیاد مکن تو حبله و دستان را
تو فخر بدان کنی می می نخوری / صد کار کنی که می غلام است آن را
???

آمد سحر این ندا ز میخانه ما / کای رند خراباتی دیوانه ما
برخیز که پر کنیم بیمانه ز می / زان پیش که پر کنند بیمانه ما

تصنیف (سیزده و چهارده) - شعر: ???

ای کاش که جای آرمیدن بودی / یا این ره دور را رسیدن بودی | یا از پس صد هزار سال از دل خاک / چون سبزه امید بردمیدن بودی
از من رمقی به سعی ساقی مانده است / از صحبت خلق بیوفایی مانده است | از باده دوشین قدحی بیش نماند / از عمر ندانم که چه باقی مانده است
نازار دلی را که تو جانش باشی / معشوقه پیدا و نهانش باشی | زان می ترسم که از دل آزدن تو / دل خون شود و تو در میانش باشی
دانی که به دیدار تو چونم تشنه / هر لحظه که بینمت فزونم تشنه | من تشنه آن دو چشم مخمور تو ام / عالم همه زین سبب به خونم تشنه

• خزان



تصنیف (یک) - شعر: محمدعلی جاهد

هزاردستان به چمن دوباره آمد به سخن / که ای خسته از رنج دی ببین جشن گل‌های من
 بکن دل ز نقدینه جان بنه در کف می فروش / کنار گل و لاله دو جامی بزن
 بنوش و چشم از مهر و مه بیوش، مکش منت آسمان به دوش / مده دست با دست بی نمک، نمک جز لب بانمک
 جزای کردار ستم‌پیشگان دهد نفخه صور / دوی درد دل دلدادگان بود شور شور
 بسوزد از شر بشر یکسر خشک و تر / نماند آخر زین حیوان اثر
 نیارزد این جهان بدین که بهر دل دل شکنی / برون کنی پیره‌نی از تنی
 مکن این طنزای با ما، عبث به خود می‌نازی جانا / از این بلندپروازی دانم، کاخر شکار بازی جانم
 همه شب سر بردن به یک دل دو جا / نگران کاین دوران نماند به جا | تو مشو مایه آوارگی، دست من و دامان تو / بنما چاره بیچارگی، ما و عهد و پیمان تو
 ریشه گر حاصلش این بار نیست، تو مده لاله دگر خار چیست / جاهد این میکده را آب گرفت، کس در این معرکه هشیار نیست

تصنیف (دو) - شعر: ...

به یاد داری - ماه من - که روزگاری - جانم / عنان نازت - ماه من - به نی سواری - جانم
 به کف گرفتم - ماه من - به عجز گرفتم - شاه من / قدم به چشمم - ماه من - تو کی گذاری - جانم

تصنیف (سه) - شعر: ...

باد صبا بر گل گذر کن	از حال گل ما را خبر کن	آخر گذشت آب از سر من	ببین چشم تر من
با مدعی کمتر بنشین	نازنین ای مه‌جبین	گل چاک غم بر پیرهن زد	از غیرت آتش در چمن زد
بیچاره عاشق، ناله تا کی	یا دل مده یا ترک سر کن	بلبل چو من شد در چمن	دستانسرا بهر وطن
شد خون‌فشان چشم تر من	پر خون دل شد ساغر من	دیدی که ظالم، تیشه‌اش را	آخر به پای خویشتن زد
ای یار عزیز، مطبوع و تمیز	در فصل بهار، با ما مستیز		

تصنیف خسته‌پر (چهار) - شعر: ...

به تو مشغول بود خاطر ارباب نظر / شده کاسد همه بازار نکویان دگر
 تو مگر شاه پری رویانی / تو مگر ماه نکورویانی
 آه از این طره مویت / آه از این جلوه رویت

تصنیف (پنج) - شعر: ...

ای کبوتر از آشیان کرانه کردی / بی سبب چرا ترک آشیانه کردی / یادی از رفیقان آشنا نکردی
 زین مکان که با عاشقان در آن چمیدی از آن چه دیدی / ناگهان چرا سوی دیگران پریدی / ترک یار نالان و ترک خانه کردی
 بد گمان گشتم تر تو باری / بی وفا نبودید به یاری / در کف بازار شکاری به صد زخم کاری همانا دجاری
 از فراق من می کنم شیون / دلبر من نگارین پر من | کی بود جانا کز وفا گردی / همسر من نشینی بر من

تصنیف (شش) - شعر: ملک‌الشعرا ی بهار

باد خزان وزان شد، چهره گل نماند / طلایه لشکر خزان، از دو طرف عیان شد / چو ابر بهمن ز چشم من، چشمه خون، روان شد
 ناله‌ها مرغ سحر در غم آشیان زد / آشیان سوخته بود، مشعله در جهان زد
 خدا خدا داد داد، ز دست استاد داد / که بسته رخ شاهد مه‌لقا را | فغان و فریاد وای، ز جور صیاد وای / که داده فتوای فنای ما را
 سوی بیدلان نظر نداری، وز اسیر خود خبر نداری / وه چه کنم از غم بیقرااری | خسته شد دگر دیده ز بیداری / بیا مه من، رویم از این ورطه جانسپاری

تصنیف: اشک مهتاب (هفت) - شعر: ...

به من گفتی که دل دریا کن ای دوست	همه دریا از آن ما کن ای دوست	چو نوشیدیم از آن جام گوارا	تو نیلوفر شدی من اشک مهتاب
دل دریا شد و دادم به دست	مکش دریا به خون پروا کن ای دوست	تن بیشه پر از مهتابه امشب	پلنگ کوه‌ها در خوابه امشب
کنار چشمه‌های بودیم در خواب	تو با جامی ربودی ماه از آب	به هر شوقی دلی سامون گرفته	دل در تنم بی تابه امشب

تصنیف (هشت) - شعر: شوریده شیرازی

خواهم که بر زلفت، زلفت، هر دم ز من شانه	ترسم پریشان کند بسی حال هر کسی چشم نرگست مستانه مستانه
خواهم بر ابرویت، رویت، هر دم کشم و ستم	ترسم که مجنون کند بسی، مثل من کسی، چشم نرگست، دیوانه دیوانه
یک شب بیا منزل ما، حل کن دوصد مشکل ما	ای دلبر خوشگل ما، دردت به جان ما شد، روح و روان ما شد
خواهم که بر چشمت، چشمت، هر دم کشم سرمه	ترسم پریشان کند بسی، حال هر کسی، چشم نرگست، مستانه مستانه
خواهم که بر رویت، رویت، هر دم ز من بوسه	ترسم که نالان کند بسی، مثل من کسی، چشم نرگست، جانانه جانانه

• مبهن ای مبهن

تصنیف: مبهن ای مبهن (یک) - شعر: ???

تنیده یاد تو در تار و پودم؛ بود لبریز از عشقت وجودم
تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی؛ فدای نام تو، بود و نبودم
به هر مجلس به هر زندان؛ به هر شادی به هر ماتم، به هر حالت که بودم با تو بودم
اگر مستم اگر هشیار؛ اگر خوابم اگر بیدار، به سوی تو بود روی سجودم

تصنیف: اشک مهتاب (دو) - شعر: ???

به من گفتی که دل دریا کن ای دوست / همه دریا از آن ما کن ای دوست
دل دریا شد و دادم به دست / مکش دریا به خون پروا کن ای دوست
کنار چشمه‌ای بودیم در خواب / تو با جامی ربودی ماه از آب
چو نوشیدیم از آن جام گوارا / تو نیلوفر شدی من اشک مهتاب
تن بیشه پر از مهتابه امشب / پلنگ کوه‌ها در خوابه امشب
به هر شوقی دلی سامون گرفته / دل من در تنم بی تابه امشب

تصنیف: خسته‌پر (سه) - شعر: ???

به تو مشغول بود خاطر ارباب نظر / شده کاسد همه بازار نکویان دگر
تو مگر شاه پری رویانی / تو مگر ماه نکورویانی
آه از این طره مویت / آه از این جلوه رویت
من بیچاره زدم عمری در کعبه کویت / من آواره شدم خسته‌پر از تیر عدویت
آه از آن برق نگاهت / آه از آن چشم سیاهت

تصنیف (چهار) - شعر: ???

با مدعی کمتر بنشین / نازنین ای مه‌جبین
بیچاره عاشق، ناله تا کی / یا دل مده یا ترک سر کن
شد خون‌فشان چشم تر من / پر خون دل شد ساغر من
ای یار عزیز، مطبوع و تمیز / در فصل بهار، با ما مستیز
آخر گذشت آب از سر من / ببین چشم تر من
گل چاک غم بر بیرهن زد / از غیرت آتش در چمن زد
بلبل چو من شد در چمن / دستانرا بهر وطن
دیدم که ظالم، تیشه‌اش را / آخر به پای خویشتن زد

تصنیف (پنج) - شعر: حافظ

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد / عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت / دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد / برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

تصنیف: بت چین (شش) - شعر: علی‌اکبر شیدا

ای مه من ای بت چین ای صنم / لاله‌رخ و زهره‌جبین ای صنم | تا به تو دادم دل و دین ای صنم / بر همه کس گشته یقین ای صنم
من ز تو دوری نتوانم دیگر / وز تو صبوری نتوانم دیگر
هر که تو را دیده ز خود دل برید / رفته ز خود تا که رخت را بدید | تیر غمت چون به دل من رسید / همچو بگفتم که همه کس شنید
من ز تو دوری نتوانم دیگر / وز تو صبوری نتوانم دیگر

تصنیف (هفت) - شعر: محمدعلی جاهد

هزارستان به چمن دوباره آمد به سخن / که ای خسته از رنج دی ببین جشن گل‌های من
بکن دل ز نقدینه جان بنه در کف می فروش / کنار گل و لاله دو جامی بز
بنوش و چشم از مهر و مه بیوش، مکش منت آسمان به دوش / مده دست با دست بی نمک، نمک جز لب بانمک
جزای کردار ستم‌پیشگان دهد نفخه صور / دوی درد دل دلدادگان بود شور نشور
بسوزد از شر بشر یکسر خشک و تر / نماید آخر زین حیوان اثر
نیازد این جهان بدین که بهر دل شکنی / برون کنی پیرهنی از تنی
مکن این طنزازی با ما، عیب به خود می‌نازی جانا / از این بلندپروازی دانم، کاخر شکار بازی جانم
همه شب سر بردن به یک دل دو جا / نگران کاین دوران نماد به جا | تو مشو مایه آوارگی، دست من و دامان تو / بنما چاره بیچارگی، ما و عهد و پیمان تو
ریشه گر حاصلش این بار نیست، تو مده لاله دگر خار چیست / جاهد این میکده را آب گرفت، کس در این معرکه هشیار نیست

تصنیف (هشت) - شعر: ...

به یاد داری - ماه من - که روزگاری - جانم / عنان نازت - ماه من - به نی‌سواری - جانم

به کف گرفتم - ماه من - به عجز گفتم - شاه من / قدم به چشمم - ماه من - تو کی گذاری - جانم

تصنیف (نه) - شعر: ملک‌الشعراى بهار

باد خزان وزان شد، چهره گل نهان شد / طلايه لشکر خزان، از دو طرف عیان شد / چو ابر بهمن ز چشم من، چشمه خون، روان شد
نالها مرغ سحر در غم آشیان زد / آشیان سوخته بود، مشعله در جهان زد
خدا خدا داد داد، ز دست استاد داد / که بسته رخ شاهد مهلقا را | فغان و فریاد وای، ز جور صیاد وای / که داده فتوای فنانی ما را
سوی بیدلان نظر نداری، وز اسیر خود خبر نداری / وه چه کنم از غم بیقراری | خسته شد دگر دیده ز بیداری / بیا ما من، رویم از این ورطه جانسپاری

تصنیف (ده) - شعر: ???

ای کاش که جای آرمیدن بودی / یا این ره دور را رسیدن بودی | یا از پس صدهزار سال از دل خاک / چون سبزه امید بردمیدن بودی
از من رمقی به سعی ساقی مانده است / از صحبت خلف بیوفایی مانده است | از باده دوشین قدحی بیش نماند / از عمر ندانم که چه باقی مانده است

تصنیف (یازده) - شعر: منسوب به طاهره قره‌العین (زرین تاج قزوینی)

تا به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو / شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام / خانه به خانه در به در کوچه به کوچه کو به کو
مهر تو را دل حزین بافته با قماش جان / رشته به رشته نخ به نخ تار به تار و پو به پو
می‌رود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام / دجله به دجله یم به یم چشمه به چشمه جو به جو
ساقی باقی از وفا باده بده سبو سبو / مطرب خوش‌نوای را تازه به تازه گو به گو

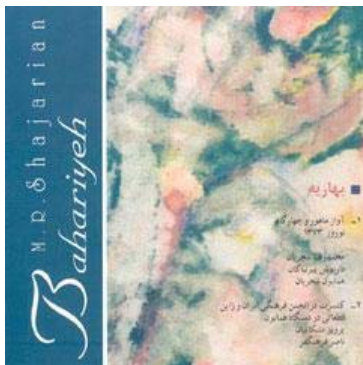
• بهاریه

آواز (سه و چهار) - شعر: حافظ

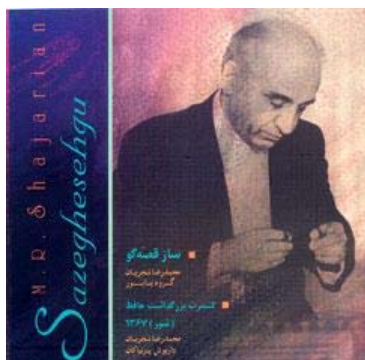
ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوری / از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
چو گل گر خردای داری خدا را صرف عشرت کن / که قارون را غلظها داد سودای زراندوزی
ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است / که زد بر چرخ فیروزه صغیر تخت فیروزی
به صحرا رو که از دامن غبار غم بيفشانی / به گلزار آى کز بلبل غزل گفتن بیاموزی
چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست / مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی
طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن / کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آى / که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوری
ندانم نوحه قمری به طرف جو بیاران چیست / مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
می‌ای دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند عییش / خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع / که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی

{آواز و تصنیف (هفت) - شعر: ادیب پیشاوری}

سحر بوی نسیمت به مژده جان سپرم / اگر امان دهد امشب فراق تا سحرم
چو بگذری، قدمی بر دو چشم من بگذار / قیاس کن که منت از شمار خاک درم
بکشت غمزه ی خون ریز تو مرا صد بار / من از خیال لب جانفزا، زنده ترم
گرفت عرصه عالم، جمال طلعت دوست / به هر کجا که روم آن جمال می‌نگرم
به رغم فلسفیان بشنو این دقیقه ز من / که غائبی تو و هرگز نرفتی از نظرم



• ساز قصه‌گو



آواز (دو و چهار) - شعر: حافظ
 آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
 دردم نهفته به ز طیبیان مدعی / باشد که از خزانه غییم دوا کنند
 چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است / آن به که کار خود به عنایت رها کنند
 معشوق چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد / هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
 حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود / تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند
 پیراهنی که آید از او بوی یوسفم / ترسم برادران غیورش قبا کنند
 گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار / صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند
 بگذر به کوی می‌کده تا زمره حضور / اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند

تصنیف: ساز قصه‌گو (شش) - شعر: جواد آذر
 تا دور چشم مست او، جای می از نای سبوع، خون کرده در پیمان‌ها
 بشنو ز ساز قصه‌گو، سوز دل من مو به مو، در پرده افسانه‌ها
 بشنو ناله درد کز دل خیزد، شاید زین ناله، خونین اشکت بر رخ ریزد
 خدا را، کی این شام غم را سحر از پی در نیاید / چه سازم، صبوری ما را، ظفر از پی بر نیاید
 تا کی ناله، تا کی مویه، برخیز ای رهنشین، گامی از کفر و دین نه فراتر
 برخیز با خیل مستان، چو می خاموش و جوشان / بنشین با می پرستان، به دور از خودفروشان
 مگر از زندگانی، مراد دلستانی / مراد دلستانی، مگر از زندگانی
 که گردون به افسون، چو بستیزد نهد از جام جم، افسانه‌ای در روزگار
 بیا خودکامگی از سر بنه، چون جام می در بزم یاران
 در ده ساقی، زان می جامی، تا برگیرد از من خودکامی

آواز (ده و یازده) - شعر: حافظ
 حسنت به اتفاق ملاحات جهان گرفت / آری به اتفاق جهان می توان گرفت
 افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع / شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
 می خواست گل که در زند از رنگ و بوی دوست / از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
 آسوده بر کنار چو پرگار می شدم / دوران چو نقطه عاقبتیم در میان گرفت
 خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان / زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت
 زین آتش نهفته که در سینه من است / خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت
 می خور که هر که آخر کار جهان بدید / از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت
 آنروز چون به ساغر می خرمنم بسوخت / کآتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
 بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند / کآنکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
 حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد / حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

تصنیف: شیدای گیتی (دوازده) - شعر: حافظ
 چندان که گفتم غم با طیبیان / درمان نکردند مسکین غریبان
 آن گل که هر دم در دست بادی است / گو شرم بادش از عندلیبان
 یارب امان ده تا باز ببند / چشم محبان روی حبیبان
 ای منعم آخر بر خوان وصلت / تا چند باشیم از بی نصیبان
 ما درد پنهان با یار گفتیم / نتوان نهفتن درد از طیبیان
 حافظ نگشتی شیدای گیتی / گر می شنیدی پند ادیبان

• چاووش ۱

آواز (پنج و هفت و نه) - شعر: عطار نیشابوری

ای در میان جانم و جان از تو بی‌خبر
چون بی‌برد به تو دل و جانم که جاودان
نقش تو در خیال و خیال از تو بی‌نصیب
از تو خبر به نام و نشان است خلق را
جویندگان گوهر دریای کنه تو
شرح و بیان تو چه کنم زانکه تا ابد
عطار اگرچه نعره عشق تو می‌زند

از تو جهان پر است جهان از تو بی‌خبر
در جان و در دلی، دل و جان از تو بی‌خبر
نام تو بر زبان و زبان از تو بی‌خبر
وانگه همه به نام و نشان از تو بی‌خبر
در وادی یقین و گمان از تو بی‌خبر
شرح از تو عاجز است و بیان از تو بی‌خبر
هستند جمله نعره‌زنان از تو بی‌خبر

تصنیف و آواز (ده و یازده) - شعر: ...

نامدگان و رفتگان، از دو کرانه زمان
پیش تو جامه درنهم، بهر؟؟؟ که بردم
ای گل بوستان‌سرا، از پس پرده‌ها درآ
آه که می‌زند برون، از سر و سینه موج خون
پیش وجودت از عدم، زنده و مرده را چه غم
هرچه به غیر خویشتن، می‌نگرم در این چمن

سوی تو می‌دوند، هان! ای تو همیشه در میان
آمدمت که بنگرم، گریه نمی‌دهد امان
بوی تو می‌کشد مرا، وقت سحر بیوستان
من چه کنم که از درون، دست تو می‌کشد کمان
کز نفس تو دم به دم می‌شنویم بوی جان
آینه ضمیر من، جز تو نمی‌دهد نشان

• کنسرت پاریسی

آواز (دو) - شعر: حافظ

چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود	چو ماه نو ره بیچارگان نظاره
شب شراب خرابم کند به بیداری	شب شراب خرابم کند به بیداری
طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل	طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
گدایی در جانان به سلطنت مفروش	گدایی در جانان به سلطنت مفروش
سواد نامه موی سیاه چون طی شد	سواد نامه موی سیاه چون طی شد
حجاب را چو فتد باد نخوت اندر سر	حجاب را چو فتد باد نخوت اندر سر
حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز	حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز

تصنیف و آواز (چهار و پنج) - شعر: حافظ

الا یا ایها الساقی أدر کأسا و ناولها	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
بیوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید	ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
به می سجاده رنگین کن گرت پیر معان گوید	که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل	کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر	نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

تصنیف (شش) - شعر: مولانا

در دل و جان خانه کردی عاقبت	هر دو را ویرانه کردی عاقبت	عشق را بی‌خویش بردی در حرم
آمدی کاتش در این عالم زنی	وا نگشتی تا نکردی عاقبت	شمع عالم بود عقل چاره‌گر
ای ز عشقت عالمی ویران شده	قصد این ویرانه کردی عاقبت	من تو را مشغول می‌کردم دلا
ای دل مجنون و از مجنون بتر	مردی مردانه کردی عاقبت	

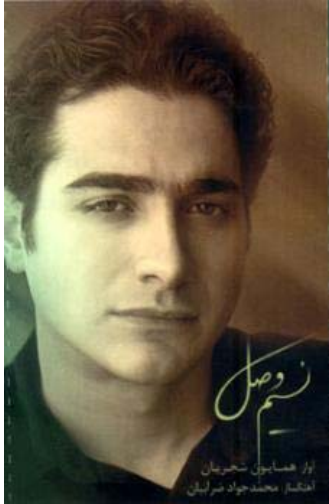
آواز (هفت) - شعر: حافظ

الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شکر ز منقار	سکندر را نمی‌بخشند آبی
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی از خط یار	بیا و حال اهل درد بشنو
سخن سربسته گفتی با حریفان	خدا را زین معما پرده بردار	بت چینی عدوی دین و دل‌هاست
به روی ما زن از ساغر گلابی	که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار	به مستوران مگو اسرار مستی
چه ره بود این که زد در پرده مطرب	که می‌رقصند با هم مست و هشیار	به یمن دولت منصور شاهی
از آن افیون که ساقی در می‌افکند	حریفان را نه سر ماند نه دستار	خداوندی به جای بندگان کرد

آواز (هشت) - شعر: حافظ

گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید	گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز	گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید
گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم	گفتا که شب رو است او از راه دیگر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد	گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت	گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد	گفتا مگوی با کس تا وقت آن در آید
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد	گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

ا. نسیم وصل



تصنیف (یک) - شعر: سیمین بهبهانی
 نبسته‌ام به کس دل نبسته کس به من دل
 ز من هرآنکه او برد چو دل به سینه نزدیک
 نه چشم دل به سویی نه باده در سویی
 ستاره‌ها نهفتم در آسمان ابری

چو تخته‌پاره بر موج رها رها رها من
 به من هرآنکه نزدیک از او جدا جدا من
 که تر کنم گلوبی به یاد آشنا من
 دلم گرفته ای دوست هوای گریه به با من

آواز (دو) - شعر: سعدی
 مگر نسیم سحر بوی زلف یار من است
 به خواب خوش نرود چشم بخت من همه عمر
 اگر معاینه بینم که قصد جان دارد
 حقیقت آن که نه در خورد اوست جان عزیز
 اگر هزار غم است از جفای او بر دل
 درون خلوت ما غیر در نمی‌گنجد
 ستمگرا دل سعدی بسوخت در طلبت
 و گر مراد تو این است بی‌مرادی من

که راحت دل رنجور بی‌قرار من است
 گردش به خواب نبینم که در کنار من است
 به جان مضایقه با دوستان نه کار من است
 ولیک در خور امکان و اقتدار من است
 هنوز بندهٔ اویم که غمگسار من است
 برو که هر که نه یار من است بار من است
 دلت نسوخت که مسکین امیدوار من است
 تفاوتی نکند چون مراد یار من است

تصنیف (سه) - شعر: مولانا

شد ز غمت خانه سودا دلم
 در طلب گوهر دریای عشق
 گر نکنی بر دل من رحمتی
 در طلب ظهر رخ ماهرو
 در طلبت رفت به هر جا دلم
 موج زند موج چو دریا دلم
 وای دلم، وای دلم وای دلم
 می‌نگرد جانب بالا دلم

روز شد و چادر شب می‌درد
 آه کامروز دلم را چه شد
 از دل تو در دل من نکته‌ها است
 در بی آن عیش و تماشا دلم
 دوش چه گفته است کسی با دلم
 آه چه ره است از دل تو تا دلم

تصنیف (چهار) - شعر: مولانا

ای عاشقان، ای عاشقان، من از کجا عشق از کجا
 ای بیدلان، ای بیدلان، من از کجا عشق از کجا
 گشتم خریدار غمت، حیران به بازار غمت، جان داده در کار غمت

ای مطربان، ای مطربان، بر دف زنید احوال من
 من بی‌دلم، من بی‌دلم، من از کجا، عشق از کجا
 عشق آمده است از آسمان، تا خوان بسوزد بدگمان، عشق است بلای ناگهان

تصنیف (پنج) - شعر: رهی معیری

بس که جفا ز خار و گل دید دل رمیده‌ام
 شمع طرب ز بخت ما آتش خانه‌سوز شد
 حاصل دور زندگی صحبت آشنا بود
 تا به کنار من بدی بود به جا قرار دل
 چون به بهار سر کند لاله ز خاک من برون
 تا تو مراد من دهی کشته مرا فراق تو
 همچو نسیم از این چمن پای برون کشیده‌ام
 گشت بلای جان من عشق به جان خریدم
 تا تو زمن بریده‌ای من ز جهان بریده‌ام
 رفتی و رفت راحت از خاطر آرمیده‌ام
 ای گل تازه یاد کن از دل داغ‌دیده‌ام
 تا تو به داد من رسی من به خدا رسیده‌ام

تصنیف (شش) - شعر: فریدون مشیری

مرا عمری به دنبالت کشاندی
 ربودی دفتر دل را و افسوس
 سرانجامم به خاکستر نشاندی
 که سطری هم از این دفتر نخواندی
 پس از مرگم سرشکی هم فشاندی
 که بعد از به امید که ماندی

تصنیف (هفت) - شعر: فریدون مشیری

دلا شپها نمی‌نالی به زاری
 تو صاحب‌دردی ناله سر کن
 بنال ای دل که رنجت شادمانی است
 دلی خواهیم که از او درد خیزد
 سر راحت به بالین می‌گذاری
 خبر از درد بی‌دردی نداری
 بمیر ای دل که مرگت زندگانی است
 بسوزد، عشق ورزد، اشک ریزد
 مباد آن دم که چنگ نغمه‌سازت
 مباد آن دم که عود تار و پودت
 ز دردی بر نیانگیزد نوایی
 نسوزد در هوای آشنایی

تصنیف: نسیم وصل (هشت) - شعر: رهی معیری

نسیم وصل به افسردگان چه خواهد کرد
 به من که سوختم از داغ مهربانی خویش
 ز فیض ابر چه حاصل گیاه سوخته را
 بهار تازه به برگ خزان چه خواهد کرد
 فراق و وصل تو نامهربان چه خواهد کرد
 شراب با من افسرده‌جام چه خواهد کرد

ب. ناشکیبا

تصنیف (یک) - شعر: مولانا

چه دانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنون
چه دانستم که سیلابی مرا ناگاه بریاید
زند موجی بر آن کشتی که تخته تخته بشکافتد
نهنگی هم برآرد سر خورد آن آب دریا را
چه این تبدیلهها آمد نه هامون ماند و نه دریا
چه دانم من دگر چون شد، که چون غرق است در بی چون

آواز (دو) - شعر: سعدی

ز حد بگذشت مشتاقی و صبرم در غمت یارا
علاج درد مشتاقان طیب عام نشناسد
گرت پروای غمگینان نخواهد بود و مسکینان
چو بنمودی و بربودی ثبات از عقل و صبر از دل
چنان مشتاقم ای دلبر به دیدارت که گر روزی
مراد ما وصال توست از دنیا و از عقبی
بیا تا یک زمان امروز خوش باشیم در خلوت
سخن شیرین همی گوید به رغم دشمنان سعدی

تصنیف (سه) - شعر: حافظ

گل در بر و می بر کف و معشوق به کام است
در مذهب ما باده حلال است ولیکن
میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است
حافظ منشین بی می و معشوق زمانی

آواز (پنج) - شعر: فریدون مشیری

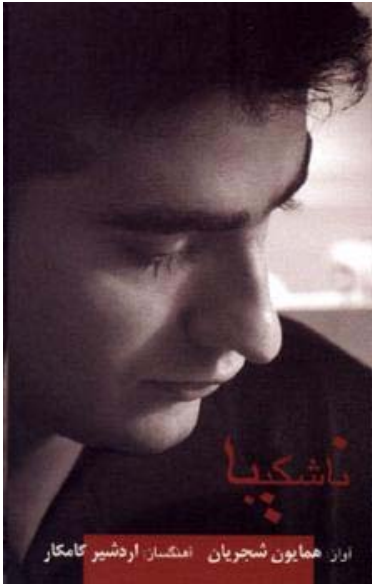
تو را من زهر شیرین خوانم ای عشق
و گر هر لحظه رنگی تازه گیری
تو زهری زهر گرم سینه سوزی
شراب جام خورشیدی که جان را
به آسانی مرا از من ربودی
دلت آخر به سرگردانی من سوخت
که نامی خوشتر از اینت ندانم
به غیر از زهر شیرینت نخوانم
بسی گفتند دل از عشق بر گیر
ولی ما دل به او بستیم و دیدیم
تو شیرینی که شور هستی از تو است
نشاط از تو، غم از تو، مستی از تو است
درون کوره غم آزمودی
نگاهم را به زیبایی گشودی
اگر مرگم به نامردی نگیرد
و گر عمرم به ناکامی سرآید
که نیرنگ است و افسون است و جادو است
که او زهر است اما نوشدارو است
تنم را در جدائی می‌گذازد
غمی شیرین دلم را می‌نوازد
مرا مهر تو در دل جاودانی است
تو را دارم که مرگم زندگانی است

آواز (شش) - شعر: سعدی

تا تو به خاطر منی کس مگذشت بر دلم
من چو به آخرت روم رفته به داغ دوستی
می‌رم و همچنان رود نام تو بر زبان من
حاصل عمر صرف شد در طلب وصال تو
فکرت من کجا رسد در طلب وصال تو
مثل تو کیست در جهان تا ز تو مهر بگسلم
داروی دوستی بود هرچه بروید از گلم
ریزم و همچنان بود مهر تو در مفاصلم
با همه سعی اگر به خوان ره ندهی چه حاصلم
این همه یاد می‌رود از تو هنوز غافلم

تصنیف (هفت) - شعر: مولانا

ای با من و پنهان شده، از دل سلامت می‌کنم
هر جا که هستی حاضری، از دور بر ما ناظری
گه همچو باز آشنا بر دست تو پر می‌زنم
گر غایبی هر دم چرا آسیب بر دل می‌زنی
دوری به تن لیک از دلم اندر دل تو روزنی است
ای چاره در من چاره گر، حیران شو و نظاره‌گر
تو کعبه‌ای هر جا روم، قصد مقامت می‌کنم
شب خانه روشن می‌شود، چون یاد نامت می‌کنم
گه چون کبوتر پر زنان آهنگ بامت می‌کنم
ور حاضری پس من چرا در سینه دامت می‌کنم
زان روزن دزدیده من چون مه پیامت می‌کنم
بنگر کز این جمله صور، این دم کدامت می‌کنم



ت. شوق دوست

تصنیف: دلشده (یک) - شعر: محمدجواد ضرابیان

ای پناه بی پناهان	عهد و پیمان بستی و شکستی	با رقیب من بنشستی	خبر نداری امید جان ز حال زارم
از من دلشده روی مگردان	از کنارم رفتی و گسستی	در تو دلستانم اثر ندارد دگر فغانم	از چه یارا ای دل آرا
بر دل سوخته آتش میفشان	از چه یارا ای نگارا	از غمت روان شد سرشک ماتم ز دیدگانم	
ای فروغ شام تارم	مجنونم کرد چشم مست	آه چه کرده‌ام که اینچنین مرابه آتش می‌کشانی	
می‌گریزی چرا از کنارم	این دل پریشان را دادم به دستت	برای من نمانده است جز نیمه جانی	
در خزانه بیا ای بهار	رفتی و دلم بشکستی	آه چه بی‌قرارم	



ساز و آواز سه گاه: شوق دوست (دو) - شعر: سعدی

اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست	مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست
عنایتی که تو را بود اگر مبدل شد	خلل‌پذیر نباشد ارادتی که مراست
میان عیب و هنر پیش دوستان قدیم	تفاوتی نکند چون نظر به عین رضاست
مرا به هرچه کنی دل نخواهی آزدن	که هرچه دوست پسندد به جای دوست رواست
هزار دشمنی افتد میان بدگویان	میان عاشق و معشوق دوستی برجاست
جمال در نظر و شوق همچنان باقیست	گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست
مرا به عشق تو اندیشه از ملامت نیست	اگر کنند ملامت نه بر من تنهاست
غلام قامت آن لعبت قیابوشم	که از محبت رویش هزار جامه قیاست
بلا و زحمت امروز بر دل درویش	از آن خوش است که امید رحمت فرداست

تصنیف: بخت سرکش (سه) - شعر: حافظ

عیشم مدام است از لعل دلخواه	کارم به کام است الحمدلله	شوق لبت برد از یاد حافظ	درس شبانه ورد سحرگاه
ای بخت سرکش تنگش به برکش	گه جام زر کش گه لعل دلخواه	کافر مینماید این غم که دیده‌است	از قامت سرو از عارضت ماه
ما را به رندی افسانه کردند	بیران جاهل شیخان گمراه	گر تیغ بارد بر کوی آن ماه	گردن نهادیم الحکم لله
جانا چه گویم شرح فراق	چشمی و صد نم جانی و صد آه		

چارمضرب مخالف: شوق دوست (پنج و شش) - سعدی

جمال در نظر و شوق همچنان باقیست	گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست	غلام قامت آن لعبت قبا پوشم	که از محبت رویش هزار جامه قیاست
مرا به عشق تو اندیشه از ملامت نیست	اگر کنند ملامت نه بر من تنهاست	بلا و زحمت امروز بر دل درویش	از آن خوش است که امید رحمت فرداست

تصنیف مخالف: مست نگاه (هفت) - شعر: محمدجواد ضرابیان

لب خندان تو، برق چشمان تو، برده قرار از دل عاشق زارم / با من بی نوا بیش از اینم جفا دگر مکن یارم
 ای گل ارغوان، همچو سرو چمان، ای در شب تار من روشنایی / بت چین و ختن، روح و جانی به تن، دل میریایی
 آتش زده‌ای بر دل، وای از من و آه از دل / زندگی بی تو شده بیحاصل، دل شده مجنون چه کنم با دل
 مستم زنگاه تو، زان چشم سیاه تو / همه دم افتاده به چاه تو، صنما سرگشته راه تو
 از عشقت آرام جان، شده‌ام شیدای زمان / من ز سودای وصل تو، گشته‌ام رسوای جهان
 رفت از دستم اختیاری، بردی از من صبر و قرار / در شب و روز تار من، مه و خورشیدی ای نگار

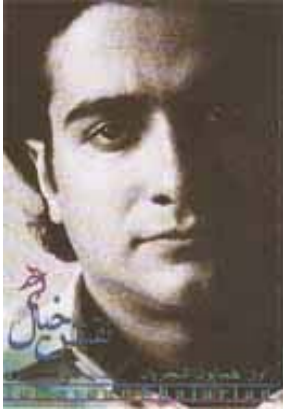
ساز و آواز مثنوی مخالف: دریای دل (هشت) - شعر: رهی معیری

همچو نی می‌نالیم از سودای دل / آتشی در سینه دارم جای دل	ما ز رسوایی بلند آوازهایم / نامور شد هر که شد رسوای دل
من که با هر داغ پیدا ساختم / سوختم از داغ ناپیدای دل	گنج مومن خرمن سیم و زر است / گنج عاشق گوهر یکتای دل
همچو موجم یک نفس آرام نیست / بس که طوفانرا بود دریای دل	در میان اشک نومیدی رهی / خندم از امیدواری‌های دل
دل اگر از من گریزد وای من / غم اگر از دل گریزد وای دل	

تصنیف: بت عاشقان (نه) - شعر: محمدجواد ضرابیان

نازنین ای سمن، ای گل هر چمن، شمع هر انجمن	پیش چشمانت ای صنم گلزار / من بی‌مایه جلوه کنم همچو خار
ای بت عاشقان، مه شیرین زبان، دلبر نامهربان	کشته مرا روی تو وان خم ابروی تو / من اسیرم در آن حلقه کیسوی تو
نظری بر این عاشق زارت فکن / بیش از این آتش بر دل زارم نزن	تا به مژگان سیاه تو نظر کردم / بهر صد تیر غمت سینه سپر کردم
از غم هجر یار، شده‌ام بی‌قرار، مردم از انتظار	نازنینا تو چون روح و روان منی / سر به پایت نهم گر مژه بر هم زنی
ای نسیم سحر، تو چه داری خبر، از من بی بال و پر	بهر تو جان بیفشانم، ای جان جانانم

ث. نقش خیال



ساز و آواز: نقش خیال (دو) - شاعر: سعدی

ه که جدا نمی شود نقش تو از خیال من
تا چه شود به عاقبت در طلب تو جان من
نالہ زیر و زار من زارترست هر زمان
بس که به هجر می دهد عشق تو گوشمال من
نور ستارگان سست روی چو آفتاب تو
دست نمای خلق شد قامت چون هلال من
پرتو نور روی تو هر نفسی به هر کسی
می رسد و نمی رسد نوبت اتصال من
خاطر تو به خون من رغبت اگر چنین کند
هم به مراد دل رسد خاطر بد سگال من
دیده زبان حال من بر تو گشاد رحم کن
چون که اثر نمی کند در تو زبان قال من
بر گذری و ننگری بازنگر که بگذرد
فقر من و غنای تو جور تو احتمال من
چرخ شنید ناله ام گفت منال سعدیا
که آه تو تیره می کند آینه جمال من

تصنیف توبه شکن (سه) - شعر: مولوی

از این تنگین قفس جانا پریدی وزین زندان طراران رهیدی
ز روی آینه گل دور کردی در آینه بیدیدی آنچه دیدی
خبرها می شنیدی زیر و بالا بر آن بالا ببین آنچه شنیدی
چو آب و گل به آب و گل سپردی قماش روح بر گردون کشیدی
ز گردشهای جسمانی بجستی به گردشهای روحانی رسیدی
گزین کن هرچه می خواهی و بستان چو ما را بر همه عالم گزیدی
دگر باره شه ساقی رسیدی مرا در حلقه مستان کشیدی
دگر باره شکستی تو به ها را به جامی پردهها را بردردیدی

تصنیف دواوی دل (چهار) - شعر: مولوی

دلی کز تو سوزد چه باشد دوایش
چو تشنه تو باشد که باشد سقایش
چو بیمار گردد به بازار گردد
دکان تو جوید لب قندخایش
تویی باغ و گلشن تویی روز روشن
مکن دل چون آهن مران از لقایش
به درد و به زاری به اندوه و خواری
عجب چند داری برون سرایش
مها از سر او چو تو سایه بردی
چه سود و چه راحت ز سایه همایش
بگیرد ملالی ز جان و ز جایش
چو یک دم نبیند جمال و جلالت

جهان از بهارش چو فردوس گردد
جواهر که بخشد کف بحر خویش
جهان سایه توست روش از تو دارد
منم مهره تو فتاده ز دست
بگیرم ادب را بیندم دو لب را

چمن بی زبانی بگوید ثنایش
فزایش که بخشد رخ جان فزایش
ز نور تو باشد بقا و فنایش
از این طاس غربت بیا درربایش
که تا راز گوید لب دلگشایش

تصنیف سواران (شش) - شعر: مولوی

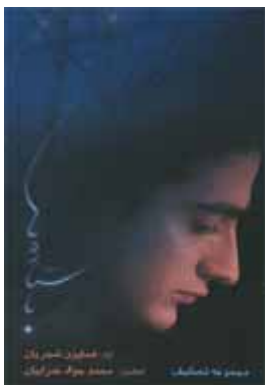
تیز دوم تیز دوم تا به سواران برسم
خوش شدهام خوش شدهام پاره آتش شدهام
خاک شوم خاک شوم تا ز تو سرسبز شوم
چونک فتادم ز فلک ذره صفت لرزانم
چرخ بود جای شرف خاک بود جای تلف
عالم این خاک و هوا گوهر کفر است وفنا
آن شه موزون جهان عاشق موزون طلبد
رحمت حق آب بود جز که به پستی نرود
هیچ طبیعی ندهد بی مرضی حب و دوا

نیست شوم نیست شوم تا بر جانان برسم
خانه بسوزم بروم تا به بیابان برسم
آب شوم سجده کنان تا به گلستان برسم
ایمن و بی لرز شوم چونک به پایان برسم
باز رهم زین دو خطر چون بر سلطان برسم
در دل کفر آمدهام تا که به ایمان برسم
شد رخ من سکه زر تا که به میزان برسم
خاکی و مرحوم شوم تا بر رحمان برسم
من همگی درد شوم تا که به درمان برسم

آواز: گناه عشق (هفت) - شعر: سعدی

بیا بیا که مرا با تو ماجرای هست
بگوی اگر گنهی رفت و گر خطایی هست
روا بود که چنین بی حساب دل ببری؟
مکن که مظلّمه خلق را جزایی هست
توانگران را عیبی نباشد ار وقتی
نظر کنند که در کوی ما گدایی هست
به کام دشمن و بیگانه رفت چندین روز که دوستان نشینند که آشنایی هست
کسی نماند که بر درد من نبخشاید کسی نگفت که بیرون از این دواوی هست

ج. با ستاره‌ها



تصنیف غمگسار (یک) - شعر: ???

چه غریب ماندی ای دل نه غمی نه غمگساری
غم اگر به کوه گویم، بگریزد و بریزد
سحرم کشیده خنجر که چرا شبت نکشته‌ست
نه چنان شکست پشتم که دوباره سر برآرم
نه به انتظار یاری، نه ز یار انتظاری
که دگر بدین گرا نی نتوان کشید باری
تو بکش که تا نیفتد دگرم به شب گذاری
منم آن درخت پیری که نداشت برگ و باری

تصنیف غریبانه (دو) - شعر: ???

بگردید بگردید، در این خانه بگردید
یکی مرغ چمن بود، که جفت دل من بود
نسیم نفس دوست، به من خواه چه خواه بوست
چه شیرین و چه خوش بوست، کجا همره او
در این خانه غریبم، غریبانه بگردید
جهان لانه او نیست، پی لانه بگردید
همین جا همین جا، همه خانه بگردید
پی آن گل خوشبو، چو پروانه بگردید

تصنیف فریاد غم (سه) - شعر: ???

ای سینه امشب از غمش، فریاد کن فریاد کن
ای پنجه برادر سینه راه، دل را از او بیرون بکش
ای عشق، غمگین خاطر، بر دل بیفکن آذرخش
آزردهام خواهی چرا، آخر شبی از در آ
ای دیده‌ات در ماتمش، بیداد کن بیداد کن
در خون غرقه راه، آزاد کن آزاد کن
ویرانه‌ام را از گرم، آباد کن آباد کن
این عاشق دل خسته راه، دلشاد کن، دلشاد کن

تصنیف سنگدل (چهار) - شعر: ???

سنگدلا چرا دگر، جور و جفا نمی‌کنی
زخم دگر بزن بدل، مرهم اگر نمی‌دهی
عهد هر آنچه می‌کنی وعده به هر که می‌دهی
تیر غم زدی بجان، تا که بخون نشانیم
جور و جفا بکن اگر، مهر و وفا نمی‌کنی
درد دگر بده اگر، خسته دوا نمی‌کنی
عهد ز یاد می‌بری، وعده وفا نمی‌کنی
هر چه کنی بکن بتا، زآنکه خطا نمی‌کنی

تصنیف تو کیستی (پنج) - شعر: فریدون مشیری

تو کیستی که من اینگونه بی‌تو بی‌تابم
تو کیستی که من از موج هر تبسم تو
من از کجا سر راه تو آمدم ناگاه
تو دور دست امیدی و پای من خسته است
تو آرزوی بلندی و دست من کوتاه
چه آرزوی محالی است زیستن با تو
شب از هجوم خیالت نمی‌برد خوابم
بسان قایق سرگشته روی گردابم
چه کرد با من آن نگاه شیرین آه
چراغ چشم تو سبز است و راه من بسته است
مدام پیش نگاه می‌مدام پیش نگاه
مرا همین بگذارند یک سخن با تو

تصنیف با ستاره‌ها (شش) - شعر: ???

شب که می‌رسد از کناره‌ها
وای اگر شبی ز آستین جان
همچو خامشان بسته‌ام زبان
گریه می‌کنم با ستاره‌ها
بر نیآورم دست چاره‌ها
حرف من بخوان از اشاره‌ها
ما پیاده‌ایم ای سواره‌ها
خرمنم مسوز از شراره‌ها
ما ز اسب و اصل افتاده‌ایم
ای لهیب غم آتشم مزین

تصنیف دشت بی‌حاصل (هفت) - شعر: ???

عقیم دشت بی‌حاصل دلم وای
خراب خسته از پا نشسته
دلم تنگ و دلم تنگ و دلم تنگ
صبوری کو که چون دیوانه مردم
دلم خون و دلم خون و دلم خون
کمم کن تا زنیم از مکمن عشق
نسیم دره باطل دلم وای
دلم وا دل، دلم وا دل، دلم وای
گریبان غمت را می زند چنگ
بکوبم چون سیویس بر سر سنگ
از این دنیای دون دنیای وارون
به اردوی غم عالم شبیخون

تصنیف افسونگر (هشت) - شعر: ???

تو که بالا بلند و نازنینی / تو که شیرین لب و عشق‌آفرینی
در آن لب‌های افسونگر چه داری / در آن دل غیر شور و شر چه داری
چنین بامهرسانی خواندنت چیست / بدین نا مهرسانی راندنت چیست
دل من تاب تهایی ندارد / دل عاشق شکیبایی ندارد

ح. خورشید آرزو

آواز خورشید آرزو (دو) - شعر: ???

بگذار سر به سینه من تا که بشنوی شاید که بیش از این نپسندی به کار عشق	آهنگ اشتیاق دلی دردمند را آزار این رمیده سر در کمند را
بگذار سر به سینه من تا بگویمت بگذار تا بگویمت این مرغ خسته جان	اندوه چیست، عشق کدام است، غم کجاست عمری است در هوای تو از آشیان جداست
دلتنگم آنچنان که اگر بینمت به کام شاید که جاودانه بمانی کنار من	خواهم که جاودانه بنالم به دامت ای نازنین که هیچ وفا نیست با منت
تو آسمان آبی آرام و روشنی یک شب ستاره‌های تو را دانه‌چین کنم	من چون کبوتری که پریم بر هوای تو با اشک شرم خویش بریزم به پای تو
بگذار تا ببوسمت ای نوشخند صبح بیمار خنده‌های توام بیشتر بخند	بگذار تا بنوشمت ای چشمه شراب خورشید آرزوی منی گرم‌تر بتاب

تصنیف چین زلف (سه) - شعر: عطار

ای صبا گر بگذری بر زلف مشک‌افشان او گاه از چوگان زلفش حلقه مشکین ربای	همچو من شو گرد یک‌یک حلقه گردان او گاه خود را گوی گردان در خم چوگان او
جان او در جان تو گم گشت و دل از دست رفت خوش خوشی در چین زلفش پیچ تا مشکین کنی	درد او از حد بشد گر می‌کنی درمان او شرق تا غرب جهان از زلف مشک‌افشان او

آواز عشق پاک (چهار) - شعر: فریدون مشیری

ای شب به پاس صحبت دیرین خدای را با او بگو چه می‌کشم از درد اشتیاق	با او بگو حکایت شب‌زنده‌داری‌ام شاید وفا کند بشتابد به یاری‌ام
ای دل چنان بنال که آن ماه نازنین با او بگو که مهر تو از دل نمی‌رود	آگه شود ز رنج من و عشق پاک من هر چند بسته مرگ، کمر بر هلاک من
ای آسمان به سوز دل من گواه باش داری خبر که شب همه‌شب دور از آن نگاه	کز دست غم به کوه و بیابان گریختم مانند شمع سوختم و اشک ریختم

تصنیف اسرار عشق (پنج) - شعر: حافظ

با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس معانم	تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی
سلطان من خدا را زلفت شکست ما را عاشق شو آر نه روزی کار جهان سرآید	تا کی کند سیاهی چندان درازدستی ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

آواز دلشده (شش) - شعر: عراقی

خوشا دودی که درمانش تو باشی خوشا چشمی که رخسار تو ببیند خوشا آن دل که دلدارش تو گردی	خوشا راهی که پایانش تو باشی خوشا ملکی که سلطانش تو باشی خوشا جانی که جانانش تو باشی	چه خوش باشد دل امیدواری گل و گلزار خوش آید کسی را مپرس از کفر و ایمان بیدلی را	که امید دل و جانش تو باشی که گلزار و گلستانش تو باشی که هم کفر و هم ایمانش تو باشی
--	---	--	--

تصنیف وطن (هفت) - شعر: سیاوش کسرای

وطن! وطن! نظر فکن به من که من به هر کجا غریب‌وار، که زیر آسمان دیگری غنوده‌ام؛ همیشه با تو بودم اگر که حال پرسی‌ام تو نیک می‌شناسی‌ام من از درون قصه‌ها و غصه‌ها برآمدم چه غمگنانه سال‌ها که بال‌ها زدم به روی بحر بی‌کنارهات که در خروش آمدی، به جنب و جوش آمدی به اوج رفت موج‌های تو، که یاد باد اوج‌های تو	کنون اگر که خنجری میان کتف خسته‌ام اگر که ایستاده‌ام و یا ز پا فتاده‌ام؛ برای تو، به راه تو شکسته‌ام سپاه عشق در پی است، شرار و شور کار ساز با وی است دریچه‌های قلب باز کن سرود شب شکاف آن ز چار سوی این جهان کنون به گوش می‌رسد من این سرود ناشنیده را به خون خود سروده‌ام وطن! وطن! تو سبز جاودان بمان که من پرنده‌ای مهاجرم که از فراز باغ با صفای تو
---	--

به دوردست مه گرفته پر گشوده‌ام

تصنیف مرغ سحر - (هشت) - شعر: ملک‌الشعراى بهار
مرغ سحر ناله سر کن / داغ مرا تازه تر کن / ز آه شرر بار، این قفس را / برشکن و زیر و زبر کن
بلبل پر بسته ز کنج قفس درآ / نغمه آزادی نوع بشر سرا / وز نفسی عرصه این خاک توده را / پر شرر کن
ظلم ظالم، جور صیاد / آشیانم داده بر باد / ای خدا، ای فلک، ای طبیعت / شام تاریک ما را سحر کن
نو بهار است، گل به بار است / ابر چشم ژاله‌بار است / این قفس چون دلم تنگ و تار است
شعله فکن در قفس ای آه آتشین / دست طبیعت گل عمر مرا مچین
جانب عاشق نگه ای تازه گل از این، بیشتر کن / مرغ بی دل، شرح هجران، مختصر کن

خ. قیژک کولی

تصنیف عاشقانه (یک) - شعر: ???
در تارهای عشق تو پیچیده‌ام عزیز
از آفتاب مهر تو رویده‌ام ز خاک
چون برگ زرد، به‌روی زمین سرد
چون برگ زرد، جانانه در گذار تو افتاده‌ام عزیز
بر بند سخت زلف تو تابیده‌ام عزیز
در سایه‌سار سرو تو آسوده‌ام عزیز

آواز بوی عشق (دو) - شعر: سعدی
چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان
نظری مباح کردند و هزار خم معطر
اگرم نمی‌پسندی مدهم به دست دشمن
اگر از کمند عشقت بروم کجا گریزم
نفسی بیا و بنشین، سخنی بگوی و بشنو
دل از انتظار خونین، دهن از امید خندان
دل عارفان ببرند و قرار هوشمندان
که من از تو برنگردم به جفای ناپسندان
که خلاص، بی تو بند است و حیات، بی تو زندان
که قیامت است چندین سخن از دهان چندان

تصنیف قیژک کولی (سه) - شعر: ???
رنگ در رنگ و به هر رنگ هزارانش طیف
نغمه در نغمه به هر نغمه به یاد یاران
قیژک کولی کوک است در این تنگی عصر
راست در پردهٔ اندوه و فغان یاران
می‌زند بی که نگاهی فکند بر چپ و راست
رفته از دست و درافتاده زمستی از پای
قیژک کولی کوک است در این تنگی عصر
رعد را عریده بگسسته، ولی پیوسته

قیژک کولی، در همه‌مهای
قیژک کولی کوک است در این تنگی عصر
پرده دیگر مکن و راه مگردان کولی
هم مگر هم‌رهی زخمه طوق تو کند
دلی از گریه سبکیار در این تنگ غروب

آواز کمند زلف (پنج) - شعر: حافظ
در زلف چون کمندش ای دل میبچ کانجا
از هر طرف که رقتم جز وحشتم نیفزود
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
چشمتم به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی
رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس
ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم
عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
ز نهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت
از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
جانا روا نباشد خونریز را حمایت
گویی ولی‌شناسان رفتند از این ولایت
یک‌ساعتم بگنجان در سایهٔ عنایت
قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت

تصنیف زاهی عشق (شش) - شعر: ???
زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا
چه گرمیم چه گرمیم از این عشق چو خورشید
زهی ماه زهی ماه زهی باده همراه
زهی شور زهی شور که انگیخته عالم
فروریخت فروریخت شه‌نشاہ سواران
فتادیم فتادیم بدان سان که نخیزیم
ز هر کوی ز هر کوی یکی دود دگرگون
نه دامی است نه زنجیر همه بسته چراییم
چه نغز است و چه خوب است و چه زیباست خدایا
چه پنهان و چه پنهان و چه پیداست خدایا
که جان را و جهان را بیاراست خدایا
زهی کار زهی بار که آنجاست خدایا
زهی گرد زهی گرد که برخاست خدایا
ندانیم ندانیم چه غوغاست خدایا
دگر بار دگر بار چه سوداست خدایا
چه بند است چه زنجیر که برپاست خدایا



۱. آتش سودای تو عالم جان در گرفت (زنده به عشق).....(۳۸) سرود مهر.....هشت و نه.....۳۵
۲. آتش عشق تو در جان خوشتر است.....دود عود.....چهار.....۴۳
۳. آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند.....(۲۰) انتظار دل.....هشت.....۱۹
۴. از در درآمدی و من از خود بدر شدم.....(۵) دستان.....دو.....۵
۵. اگر تو فارغی از حال دوستان، یارا.....گلیانگ ۱ (بت چین).....دو.....۳۹
۶. الهی آتش عشقم به جان زن.....(۴) نوا.....شش.....۴
۷. ای پیک پی خجسته که داری نشان دوست.....(۸) دل مجنون.....سه.....۸
۸. ای خدا این وصل را هجران مکن.....(۳۱) بوی باران.....چهارده.....۲۸
۹. ای در میان جانم و جان از تو بی‌خبر.....جان جان.....چهار.....۴۴
۱۰. ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار.....(۷) پیام نسیم.....دو.....۷
۱۱. باز آ و دل تنگ مرا مونس جان باش.....دیلیمان.....سه.....۴۴
۱۲. باز بانگی از نیستان می‌رسد.....به یاد عارف.....هفت.....۳۸
۱۳. باغبان گر پنج روزی صحبت گل بیدش.....(۱) بیداد.....هشت.....۱
۱۴. بیار ای ابر بهار.....(۲۶) شب، سکوت، کویر.....شش.....۲۵
۱۵. بجز غم خوردن عشقت غمی دیگر نمی‌دانم.....(۲۱) رسوای دل.....هفت.....۲۰
۱۶. برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق قام را.....در خیال.....هفت.....۴۱
۱۷. بشنو از نی چون حکایت می‌کند.....(۸) دل مجنون.....هشت.....۸
۱۸. بگذار تا مقابل روی تو بگذریم.....(۴) نوا.....دو.....۴
۱۹. بگذار که بر شاخه این صبح دلاویز.....(۳۱) بوی باران.....دو تا شش.....۲۸
۲۰. بلبل برگی خوشرنگ در متقار داشت.....(۲۰) انتظار دل.....چهار.....۱۹
۲۱. بود آیا که خرامان ز درم بازآیی.....(۱۶) همایون مثنوی.....یک.....۱۵
۲۲. بود درد مو و درمونم از دوست.....(۳) سر عشق.....چهار.....۳
۲۳. به سر شوق سر کوی تو دیرم.....(۳۶) ساز خاموش.....هفت.....۳۴
۲۴. به کشت خاطرم جز غم نروید.....(۱۸) عشق داند.....پنج.....۱۷
۲۵. به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم.....(۱۲) یاد ایام.....هفت.....۱۲
۲۶. بی تو بسر نمی‌شود.....(۳۵) بی تو بسر نمی‌شود.....دو و سه.....۳۳
۲۷. بیا که بی‌تو به جان آدمم ز تنهایی.....(۱۶) همایون مثنوی.....یک.....۱۵
۲۸. بیا که رونق این کارخانه کم نشود.....(۳۴) فریاد.....شش.....۳۱
۲۹. تا کی روم از عشق تو شوریده به هر سوی.....(۳۸) غوغای عشقیازان.....هفت و نه.....۳۶
۳۰. تو را سری است که با ما فرو نمی‌آید.....(۳۴) فریاد.....دوازده.....۳۱
۳۱. تو که نازنده بالا دلربایی.....(۲۶) شب، سکوت، کویر.....سه.....۲۵
۳۲. جانا حدیث حسنت در داستان نکتجد.....(۹) آسمان عشق.....دو.....۹
۳۳. جانا ز فراق تو، این محنت جان تا کی.....(۹) آسمان عشق.....پنج.....۹
۳۴. جزای آن که نگفتیم شکر روز وصال.....(۲۱) رسوای دل.....چهار.....۲۰
۳۵. چندان که گفتم غم با طیبیان.....(۳۵) بی تو بسر نمی‌شود.....هشت.....۳۳
۳۶. چو گل هر دم بیویت جامه در تن (خسرو شیرین).....(۳۶) ساز خاموش.....شش.....۳۴
۳۷. چون تو جانان منی جان بی تو خرم کی شود.....(۳۵) بی تو بسر نمی‌شود.....یازده.....۳۳
۳۸. چه خوش باشد که دلدارم تو باشی.....(۱۶) همایون مثنوی.....سه.....۱۵
۳۹. حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت.....(۱۵) جان عشاق.....پنج.....۱۴
۴۰. حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت.....(۲۵) چهره به چهره.....دو و چهار.....۲۴
۴۱. خیرت خراب‌تر کرد، جراحت جدایی.....(۲۷) آرام جان.....پنج و هفت.....۲۶

۴۲. خبث خراب‌تر کرد جراحت جدایی.....در خیال.....دو و سه.....۴۱
۴۳. خفته خیر ندارد، سر بر کنار جانان.....(۳۲) پیوند مهر.....سه و پنج.....۲۹
۴۴. خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است.....(۱۱) خلوت گزیده.....سه.....۱۱
۴۵. خوش آن ساعت که دیدار ته وینم.....(۷) پیام نسیم.....پنج.....۷
۴۶. خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود.....(۳۰) آهنگ وفا.....نه.....۲۷
۴۷. در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد.....(۲۲) راست‌پنجگاه.....سه.....۲۱
۴۸. در عشق تو عقل سرنگون گشت.....دود عود.....چهار.....۴۳
۴۹. در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند.....(۱۸) عشق داند.....دو و سه و چهار.....۱۷
۵۰. در هوایت بی‌قرارم روز و شب.....(۳) سر عشق.....شش.....۳
۵۱. دل از من برد و روی از من نهان کرد.....(۷) پیام نسیم.....شش.....۷
۵۲. دل از من برد و روی از من نهان کرد.....دیلیمان.....دوازده.....۴۴
۵۳. دل از من برد و روی از من نهان کرد (درد شوق).....(۳۶) ساز خاموش.....سه.....۳۴
۵۴. دل ز دستم رفت و جان هم بی دل و جان چون کنم (درمانده).....(۳۶) ساز خاموش.....سه.....۳۴
۵۵. دلا از دست تنهایی به جونم.....(۲) آستان جانان.....هشت.....۲
۵۶. دلا بسوز که سوز تو کارها بکند.....(۳۴) فریاد.....نه و یازده.....۳۱
۵۷. دلا دیدی که خورشید از شب سرد.....سپیده.....هفت.....۳۷
۵۸. دلا یکدم رها کن آب و گل را.....(۲۲) راست‌پنجگاه.....شش.....۲۱
۵۹. دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد.....(۷) پیام نسیم.....چهار.....۷
۶۰. دلم تا عشق باز آمد در او جز غم نمی‌بینم (عشق‌باز).....(۳۷) سرود مهر.....سه و چهار.....۳۵
۶۱. دلم رمیده شد و غافلم من درویش.....(۱) بیداد.....یازده.....۱
۶۲. دلی دیرم چو مرغ با شکسته.....گلپانگ ۲ (دولت عشق).....دو و چهار.....۴۰
۶۳. دلی دیرم که بهبودش نمی‌بو.....(۱۳) چشمه نوش.....سه.....۱۳
۶۴. دلی دارم چه دل محنت سرایی.....(۱۶) همایون مثنوی.....دو.....۱۵
۶۵. در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع (غم‌پرست).....(۳۷) سرود مهر.....پنج.....۳۵
۶۶. دو چشم مست می‌گنونت ببرد آرام هشیاران (عیاران).....(۳۷) سرود مهر.....یک.....۳۵
۶۷. دوش دور از رویت ای جان.....(۵) دستان.....چهار.....۵
۶۸. دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود.....(۱۲) یاد ایام.....پنج.....۱۲
۶۹. دیدی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد.....(۱۷) گنبد مینا.....دو.....۱۶
۷۰. ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی (غوغای عشقبازان).....(۳۸) غوغای عشقبازان.....پنج.....۳۶
۷۱. رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن.....(۳۱) بوی باران.....ده تا سیزده.....۳۷
۷۲. روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست.....(۱۳) چشمه نوش..سه و پنج و هفت.....۱۳
۷۳. ره میخانه و مسجد کدام است.....(۳۵) بی تو بسر نمی‌شود.....هفت.....۳۳
۷۴. ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروژی.....بهاریه.....سه و چهار.....۵۱
۷۵. ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروژی.....(۱۷) گنبد مینا.....شش.....۱۶
۷۶. زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست.....(۲۴) معمای هستی.....پنج.....۲۳
۷۷. زمانه قرعۀ نو می‌زند به نام شما.....سپیده.....دو تا چهار، و شش.....۳۷
۷۸. زهی در کوی عشقت مسکن دل.....(۹) آسمان عشق.....شش.....۹
۷۹. سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی.....(۲۳) شب وصل.....چهار و پنج.....۲۲
۸۰. سحر بیوی نسیمت به مژده جان سپرم.....بهاریه.....هفت.....۵۲
۸۱. سحرگه رهروی در سرزمینی.....گلپانگ ۲ (دولت عشق).....هفت.....۴۰
۸۲. سری دیرم که سامانش نمی‌بو.....(۲) آستان جانان.....پنج.....۲
۸۳. سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت، سرها در گریبان است.....(۳۳) زمستان است.....سه تا هشت.....۳۰
۸۴. سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی.....(۲) آستان جانان.....هفت.....۲

- ۸۵ عزم آن دارم که امشب مست مست جان جان چهار ۴۴
- ۸۶ عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق دود عود دو ۴۳
- ۸۷ غم زمانه خورم یا فراق یار کشم نوا (۴) پنج ۴
- ۸۸ کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد (۲) آستان جانان چهار ۲
- ۸۹ گر به تو افتدم نظر (چهره به چهره) (۳۴) فریاد ده ۳۱
- ۹۰ گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل (۳۰) آهنگ وفا دوازده ۲۷
- ۹۱ گلچهره می رس آن نغمه سرا از تو چرا جدا شد (۱۰) دلشدگان دو ۱۰
- ۹۲ لعل تو داغی نهاد بر دل بریان من (۲۶) شب، سکوت، کویر ده ۲۵
- ۹۳ ما ز یاران چشم یاری داشتیم (۲۴) معمای هستی هشت ۲۳
- ۹۴ ما گدایان خیل سلطانیم (۴) نوا چهار ۴
- ۹۵ مرا چشمی است خون افشان ز دست آن کمان ابرو (۱۰) دلشدگان نه ۱۰
- ۹۶ مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی دردم (۲۴) معمای هستی دو ۲۳
- ۹۷ مشت می کویم بر در، پنجه می سایم بر پنجره ها (فریاد) (۳۴) فریاد پانزده ۳۱
- ۹۸ مکن سرگشته آن دل را که دست آموز غم کردی (۲۷) آرام جان یازده ۲۶
- ۹۹ من اندر خود نمی یابم که روی از دوست برتابم (۳۸) غوغای عشقیان یازده ۳۶
- ۱۰۰ من چرا دل به تو دادم که دلم می شکنی (۳۸) غوغای عشقیان دو ۳۶
- ۱۰۱ من همان نایم که گر خوش بشنوی دیلمان یک ۴۴
- ۱۰۲ می برزند زمشرق شمع فلک زبانه (۵) دستان پنج ۵
- ۱۰۳ ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی دیلمان هفت ۴۴
- ۱۰۴ نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید (۸) دل مجنون شش ۸
- ۱۰۵ نگارینا دل و جانم ته داری (۱۵) جان عشاق سه ۱۴
- ۱۰۶ نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی (۶) سرو چمان سه و پنج ۶
- ۱۰۷ نه لب گشایم از گل، نه دل کشد به نبید به یاد عارف چهار تا شش ۳۸
- ۱۰۸ نه لب گشایم از گل، نه دل کشد به نبید (۱۹) راز دل دو ۱۸
- ۱۰۹ هر کس به تماشایی رفتند به صحرائی (۳۲) پیوند مهر هشت ۲۹
- ۱۱۰ هر که سودای تو دارد چه غم از هر دو جهانش (۳۵) فریاد دو تا چهار ۳۱
- ۱۱۱ هر لحظه در برم دل از آن بیشه خون شود (۲۳) شب وصل نه و یازده ۲۲
- ۱۱۲ هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم (۳) سر عشق سه ۳
- ۱۱۳ هشیار کسی باید کز عشق بپرهیزد (۳۰) آهنگ وفا چهار و پنج ۲۷
- ۱۱۴ همای اوج سعادت (همای سعادت) (۱۵) جان عشاق دو ۱۴
- ۱۱۵ یارب به خدائی خدائیت (۲۲) راست پنجگاه پنج ۲۱
- ۱۱۶ پیش از اینت بیش این غمخواری عشاق بود گلیانگ ۱ (بت چین) پنج ۳۹
- ۱۱۷ یارم به یک لا پیرهن خوابیده زیر نسترن (۱۰) دلشدگان هشت ۱۰
- ۱۱۸ یاری اندر کس نمی بینیم (۱) بیداد سه ۱
- ۱۱۹ یک نظر مستانه کردی عاقبت (۱۶) همایون مثنوی چهار ۱۵
- ۱۲۰ جزای آن که نگفتیم شکر روز وصال قاصدک پنج ۴۶
(رسوای دل-۴)
- ۱۲۱ صورت نیندای صنم بی زلف تو آرام دل قاصدک پنج ۴۶
- ۱۲۲ رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن قاصدک پنج ۴۶
(بوی باران-۱۰ تا ۱۳)
- ۱۲۳ عشق در دل ماند و یار از دست رفت قاصدک هفت ۴۶
- ۱۲۴ بمیرم تا تو چشم تر نبینی قاصدک هفت ۴۶

۱۲۵. آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند.....ساز قصه‌گو.....دو و چهار۵۴
(انتظار دل-۸)
۱۲۶. حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفتساز قصه‌گو.....ده و یازده۵۴
(جان عشاق-۵ / چهره به چهره-۳ و ۵)
۱۲۷. ای در میان جانم و جان از تو بی‌خبر.....چاووش.....پنج و هفت و نه۵۴
(جان جان-۴)
۱۲۸. چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود.....کنسرت پاریسدو۵۵
۱۲۹. الا ای طوطی گویای اسرارکنسرت پاریسهفت۵۵
۱۳۰. گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سرآیدکنسرت پاریسهشت۵۵
۱. اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست (شوق دوست)شوق دوستدو۵۸
۲. ای شب به پاس صحبت دیرین خدای را (عشق پاک)خورشید آرزوچهار۶۱
۳. بگذار سر به سینه من تا که بشنوی (خورشید آرزو)خورشید آرزودو۶۱
۴. بیا بیا که مرا با تو ماجرای هست (گناه عشق)نقش خیالهفت۵۹
۵. تا تو به خاطر منی کس مگذشت بر دلمناشکیباشش۵۷
۶. تو را من زهر شیرین خوانم ای عشقناشکیباپنج۵۷
۷. جمال در نظر و شوق همچنان باقیست (شوق دوست)شوق دوستپنج۵۶
۸. جمال در نظر و شوق همچنان باقیست [ادامه] (شوق دوست)شوق دوستشش۵۶
۹. چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان (بوی عشق)قیژک کولیدو۶۲
۱۰. خوشا دردی که درمانش تو باشی (دلشده)خورشید آرزوشش۶۱
۱۱. در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانتجا (کمند زلف)قیژک کولیپنج۶۲
۱۲. ز حد بگذشت مشتاقی و صبرم در غمت یاراناشکیبادو۵۷
۱۳. مگر نسیم سحر بوی زلف یار من استنسیم وصلدو۵۶
۱۴. وه که جدا نمی‌شود نقش تو از خیال مننقش خیالدو۵۹
۱۵. همچو نی می‌نالم از سودای دل (دریای دل)شوق دوستهشت۵۸

فهرست ترتیبی قطعات (و آهنگهای ضربی):

- (۱) بیداد یک، دو، چهار، هفت، ده
- (۲) آستان جانان یک، دو، سه
- (۳) سر عشق یک و دو
- (۴) نوا یک، سه
- (۵) داستان یک، سه
- (۶) سرو چمان یک، دو
- (۷) پیام نسیم یک
- (۸) دل مجنون یک، دو، پنج
- (۹) آسمان عشق یک، چهار
- (۱۰) دلشدگان یک، سه، پنج، هفت
- (۱۱) خلوت گزیده دو، شش، هفت، هشت، نه
- (۱۲) یاد ایام دو، سه، چهار
- (۱۳) چشمه نوش یک، دو، شش، هفت
- (۱۵) جان عشاق یک
- (۱۷) گنبد مینا یک، پنج
- (۱۸) عشق داند یک
- (۱۹) راز دل یک
- (۲۰) انتظار دل دو، سه، شش، هفت
- (۲۱) رسوای دل یک، دو، سه، شش
- (۲۲) راست پنجگاه یک، دو
- (۲۳) شب وصل یک، دو، سه، هفت، هشت، سیزده
- (۲۴) معمای هستی یک، چهار، هفت
- (۲۵) چهره به چهره یک، سه
- (۲۶) شب، سکوت، کویر یک، دو، چهار، پنج، هشت، نه، یازده
- (۲۷) آرام جان یک، دو، سه، شش، نه، ده
- (۳۰) آهنگ وفا یک، دو، شش، هشت، یازده
- (۳۱) بوی باران یک، هشت، نه
- (۳۲) بیوند مهر یک، دو، چهار، شش
- (۳۳) زمستان است دو
- (۳۴) فریاد یک، هفت، چهارده، شانزده
- (۳۵) بی تو بسر نمی شود یک، پنج، شش، ده



۱. آمدهام که سر نهم عشق تو را به سر برم در خیال هشت ۴۱
۲. آنکه هلاک من همی خواهد و من سلامتش (۱) بیداد دوازده ۱
۳. از بس به تار زلفت، دلها گرفته منزل (۲۱) رسوای دل هشت ۲۰
۴. از غم عشق تو ای صنم (۲۱) رسوای دل نه ۲۰
۵. از غم عشقت، دل شیدا شکست (۲۱) رسوای دل یازده ۲۰
۶. از کفم رها - جانم - شد قرار دل (۲۰) انتظار دل پنج ۱۹
۷. از کفم رها - جانم - شد قرار دل (۲۷) آرام جان سیزده ۲۶
۸. ای امان از فراق امان (۱۱) خلوت گزیده چهار ۱۱
۹. ای ساریبان، آهسته ران، کارام جانم می رود (۳۲) پیوند مهر هفت ۲۹
۱۰. ای سلسله مو دستی بر طره پر خون زن (۳۷) سرود مهر شش ۳۵
۱۱. ای عاشقان ای عاشقان، پیمانها پر خون کنید (۲۶) شب، سکوت، کویر دوازده ۲۵
۱۲. ای کیوتر از آشیان کرانه کردی خزان پنج ۵۰
۱۳. ای که به پیش قامتت، سرو چمن خجل شده (۷) پیام نسیم هشت ۷
۱۴. ای مه من، ای بت چین، ای صنم (بت چین) (۲۲) راست پنجگاه چهار ۲۱
۱۵. ای مه من، ای بت چین، ای صنم (بت چین) گلبانگ ۱ (بت چین) چهار و شش ۵۰
۱۶. ای مهرباتر از برگ در بوسه های باران (۳۴) فریاد هفده ۳۱
۱۷. ای یوسف خوشنام ما (دود عود) دود عود پنج ۴۳
۱۸. ایران ای سرای امید سپیده هشت ۳۷
۱۹. ایرانی، به سر کن خوان هستی سپیده پنج ۳۷
۲۰. با دلشدگان جانا جفا تا به کی آخر (آهنگ وفا) (۳۰) آهنگ وفا ده ۲۷
۲۱. با من صنما، دل یکدله کن بی تو بسر نمی شود چهار ۳۳
۲۲. باد خزان وزان شد خزان شش ۵۰
۲۳. باد صبا در گل گذر کن خزان سه ۵۰
۲۴. ببار ای بارون ببار (۲۶) شب، سکوت، کویر هفت ۲۵
۲۵. بسم از هوا گرفتن که پری نماند و بالی (۳۸) غوغای عشقیازان شش ۳۶
۲۶. بز آن پرده اگر چند ترا سیم از این ساز گسسته (ساز خاموش) (۳۶) ساز خاموش هشت ۳۴
۲۷. بقربون خم زلف سیاهت (۱۲) یاد ایام ده ۱۲
۲۸. بگذار تا بگرییم، چون ابر در بهاران (۳۲) پیوند مهر نه ۲۹
۲۹. بنشین به یادم شبی (یاد یاران خوش است) به یاد عارف هشت ۳۸
۳۰. بوی باران (۳۱) بوی باران هفت ۲۸
۳۱. به تو مشغول بود خاطر ارباب نظر (خسته پر) خزان چهار ۵۰
۳۲. به تیغم گر زنی دست نگیرم (۲۴) معمای هستی نه ۲۳
۳۳. به جفایی به جفایی نرود عاشق صادق (۳۴) فریاد سه ۳۱
۳۴. به سکوت سرد زمان (آه از این دم سردیها خدایا) (۶) سرو چمان شش ۶
۳۵. به شب وصلت - جانا - دیوانه شدم (شب وصل) (۲۳) شب وصل شش ۲۲
۳۶. به شب وصلت - جانا - دیوانه شدم (شب وصل) (۳۰) آهنگ وفا سه ۲۷
۳۷. به کجاها برد این امید ما را (۱۰) دلشدگان هشت ۱۰
۳۸. به گرد دل همی گردی، چه خواهی کرد؟ میدانم (۹) آسمان عشق سه ۹
۳۹. به من گفتی که دل دریا کن ای دوست (اشک مهتاب) خزان هفت ۵۰
۴۰. به یاد داری ماه من خزان دو ۵۰
۴۱. بهار دلکش رسید و دل به جا نباشد (۱۸) عشق داند شش ۱۷

۴۲. بی همگان بسر شود، بی تو بسر نمی‌شود.....(۳۵) بی تو بسر نمی‌شود.....دوازده.....۳۳
۴۳. تا دور چشم مست او، جای می از نای سیو (ساز قصه‌گو).....(۱۷) گنبد مینا.....چهار.....۱۶
۴۴. تو دوری از برم، دل برم نیست.....(۲۱) رسوای دل.....ده.....۲۰
۴۵. جان جهان! دوش کجا بوده‌ای.....(۴) نوا.....هفت.....۴
۴۶. چشم رضا و مرحمت بر همه باز می‌کنی.....(۳۸) غوغای عشقیازان.....سه.....۳۶
۴۷. چنان مستم من امشب.....(۹) آسمان عشق.....هفت.....۹
۴۸. چندان که گفتم غم با طیبیان.....(۱۵) جان عشاق.....شش.....۱۴
۴۹. خانه‌ام آتش گرفته است، آتشی جانسوز (فریاد).....(۳۴) فریاد.....هشت.....۳۱
۵۰. خواهم که بر زلفت هر دم زخم شانه.....(۴) خزان.....هشت.....۵۰
۵۱. در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد.....(۲۲) راست‌پنجگاه.....هفت.....۲۱
۵۲. در دل و جان خانه کردی عاقبت.....(۸) دل مجنون.....هفت.....۸
۵۳. در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی.....(۲) آستان جانان.....نه.....۲
۵۴. دستی افشان تا ز سرانگشتانت (نیایش).....(۳۸) سرود مهر.....ده.....۳۵
۵۵. دل بردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من.....(۷) پیام نسیم.....هفت.....۷
۵۶. دل دیوانه‌ام دیوانه‌تر شی.....(۳۴) بی تو بسر نمی‌شود.....نه.....۳۳
۵۷. دل می‌رود زدستم صاحب‌دلان خدا را.....(۳) سر عشق.....پنج.....۳
۵۸. دلم، دلم، دلم رو بردی، به که گویم (آرام جان).....(۲۷) آرام جان.....چهار.....۲۶
۵۹. دو زلفونت بود تار رابیم (پرنده شوشتی).....(۲۴) معمای هستی.....سه.....۲۳
۶۰. دوش دوش، دوش که آن مهلقا.....(۲۷) آرام جان.....دوازده.....۲۶
۶۱. دوش می آمد و رخساره بر افروخته بود.....(۱۵) جان عشاق.....چهار.....۱۴
۶۲. دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم.....(۱۷) گنبد مینا.....سه.....۱۶
۶۳. راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد.....(۲) آستان جانان.....شش.....۲
۶۴. رفتم در میخانه، خوردم دو سه پیمانه.....(۱۳) چشمه نوش.....چهار.....۱۳
۶۵. روز وصل دوستداران یاد باد.....(۱) بیداد.....شش.....۱
۶۶. رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن.....(۳۶) ساز خاموش.....چهار.....۳۴
۶۷. ز دست محبوب، ندانم چون کنم.....(۲۳) شب وصل.....دوازده.....۲۲
۶۸. ز دست محبوب، ندانم چون کنم.....(۳۰) آهنگ وفا.....هفت.....۲۷
۶۹. ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی.....(۷) پیام نسیم.....سه.....۷
۷۰. ز من نگارم خبر ندارد.....(۳۰) آهنگ وفا.....سیزده.....۲۷
۷۱. ز من نگارم خبر ندارد.....(بت چین).....سه.....۳۹
۷۲. زان یار دلنوازم شکری است با شکایت.....(۳۴) فریاد.....سیزده.....۳۱
۷۳. ساقیا، ساقیا؛ زده‌ام باده نابی که میرس.....(۱۰) دلشدگان.....چهار.....۱۰
۷۴. سر آن ندارد امشب که برآرد آفتابی.....در خیال.....پنج.....۴۱
۷۵. سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند.....(۶) سرو چمان.....چهار.....۶
۷۶. سلسله موی دوست، حلقه دام بلاست.....(۱۲) یاد ایام.....شش.....۱۲
۷۷. سمن‌بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند.....(۳۵) فریاد.....پنج.....۳۱
۷۸. شکست عهد مودت نگار دل‌بندم.....(۳۸) غوغای عشقیازان.....دوازده.....۳۶
۷۹. شنیدم ماهی یا هم شاهی میان دلبران بت صاحب‌دلان.....(۲۳) شب وصل.....ده.....۲۲
۸۰. صبح است ساقیا قدحی پرشراب کن.....(۵) دستان.....شش.....۵
۸۱. صنما جفا رها کن کرم این روا ندارد.....(۸) دل مجنون.....چهار.....۸
۸۲. عشق تو آتش جانا زد بر دل من.....(۳) سر عشق.....هفت.....۳
۸۳. عشق تو آتش جانا زد بر دل من.....(بت چین).....یک.....۳۹
۸۴. گر به تو افتدم نظر (چهره به چهره).....(۲۵) چهره به چهره.....پنج.....۲۴

۸۵. گر عارف حق‌بینی، چشم از همه بر هم زن (نی‌زن)..... (۳۱) بوی باران..... پانزده..... ۲۸
۸۶. گریه را به مستی بهانه کردم..... (۱۹) راز دل..... سه..... ۱۸
۸۷. ما دلشدگان خسرو شیرین پناهیم..... (۱۰) دلشدگان..... شش..... ۱۰
۸۸. ما را همه شب نمی‌برد خواب..... (۲۵) چهره به چهره..... شش..... ۲۴
۸۹. ما سرخوشان مست دل از دست داده‌ایم..... (۱۳) چشمه نوش..... هشت..... ۱۳
۹۰. مرغ سحر ناله سر کن..... (۶) سرو چمان..... هشت..... ۶
۹۱. مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو..... (۱۱) خلوت گزیده..... یک..... ۱۱
۹۲. مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم (دولت عشق)..... گلیانگ ۲ (دولت عشق) شش و نه..... ۴۰
۹۳. ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی..... (۲۰) انتظار دل..... یک..... ۱۹
۹۴. من از روز ازل دیوانه بودم، دیوانه روی تو..... (۲۱) رسوای دل..... پنج..... ۲۰
۹۵. من از کجا پند از کجا باده بگردان ساقیا..... (۳۸) غوغای عشقبازان..... ده..... ۳۶
۹۶. ناگهان پرده بر انداخته‌ای یعنی چه..... (۸) دل مجنون..... نه..... ۸
۹۷. نامدگان و رفتگان، از دو کرانه زمان..... جان جان..... پنج..... ۴۴
۹۸. نسیمی کز بن آن کاکل آید..... گلیانگ ۲ (دولت عشق)..... یک..... ۴۰
۹۹. نه قدرت که با وی نشینم (آفت عقل و دین)..... آرام جان..... هشت..... ۲۶
۱۰۰. های های، دل تنگ من..... (۲۴) معمای هستی..... ده..... ۲۳
۱۰۱. هرچه کنی بکن، مکن ترک من ای نگار من..... (۲۴) معمای هستی..... شش..... ۲۳
۱۰۲. هزاردستان چمن، دوباره آمد به سخن..... خزان..... یک..... ۵۰
۱۰۳. هنگام می و فصل گل و گشت چمن شد (چه کج رفتاری ای چرخ)..... (۱۹) راز دل..... پنج..... ۱۸
۱۰۴. یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم (یاد ایام)..... (۱۲) یاد ایام..... هشت..... ۱۲
۱۰۵. قاصدک هان چه خبر آوردی..... قاصدک..... شش..... ۴۶
۱۰۶. هست شب یک شب دم کرده و خاک رنگ رخ باخته است..... قاصدک..... هشت..... ۴۶
۱۰۷. آنکه هلاک من همی خواهد و من سلامتیش..... بت چین..... یک..... ۴۷
- (بیداد-۱۲)
۱۰۸. نبود ز رخت قسمت ما غیر نگاهی..... بت چین..... دو..... ۴۷
۱۰۹. ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن..... بت چین..... سه..... ۴۷
۱۱۰. رفتم در میخانه، خوردم دو سه پیمانه..... بت چین..... چهار..... ۴۷
- (چشمه نوش-۴)
۱۱۱. صبحدم ز مشرق تو گویی در جهان کن..... بت چین..... پنج..... ۴۷
۱۱۲. ای مه من ای بت چین ای صنم..... بت چین..... شش..... ۴۷
- (راست‌پنجگاه-۴ / گلیانگ ۱-۴ و ۶)
۱۱۳. تو دوری از برم دل برم نیست..... بت چین..... هفت..... ۴۷
- (رسوای دل-۱۰)
۱۱۴. بنشین به یادم شبی، تر کن از این می لیلی..... بت چین..... هشت..... ۴۷
- (به یاد عارف-۸)
۱۱۵. غمت در نهانخانه دل نشیند..... بت چین..... نه..... ۴۷
۱۱۶. کاش؟؟؟ کشتگاه من..... بت چین..... ده..... ۴۷
۱۱۷. بهار دلکش رسید و دل به جا نباشد..... بهار دلکش..... یک..... ۴۸
- (عشق داند-۶)
۱۱۸. شبی مجنون به لیلی گفت، که ای مجنون بی‌همتا..... بهار دلکش..... دو..... ۴۸
۱۱۹. شبی یاد دارم که چشمم نخفت..... بهار دلکش..... سه..... ۴۸
۱۲۰. افتخار همه آفاقی و منظور منی (اگر درد من به درمان رسد چه میشه)..... بهار دلکش..... چهار..... ۴۸

۱۲۱. ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی بهار دلکش پنج ۴۸
۱۲۲. چه شود به چهره زرد من نظری برای خدا کنی بهار دلکش شش ۴۸
۱۲۳. آمد سحر این ندا ز میخانه ما بهار دلکش هفت ۴۸
۱۲۴. ای کاش که جای آرمیدن بودی بهار دلکش سیزده ۴۹
۱۲۵. نازار دلی را که تو جانش باشی بهار دلکش چهارده ۴۹
۱۲۶. تنیده یاد تو در تار و پودم میهن ای میهن یک ۵۱
۱۲۷. به من گفتی که دل دریا کن ای دوست (اشک مهتاب) میهن ای میهن دو ۵۱
(خزان-۷)
۱۲۸. به تو مشغول بود خاطر ارباب نظر (خسته پر) میهن ای میهن سه ۵۱
(خزان-۴)
۱۲۹. باد صبا بر گل گذر کن میهن ای میهن چهار ۵۱
(خزان-۳)
۱۳۰. در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد میهن ای میهن پنج ۵۱
(راست پنجگاه-۷)
۱۳۱. ای مه من ای بت چین ای صنم میهن ای میهن شش ۵۱
(راست پنجگاه-۴ / گلبنانگ ۱-۴ و ۶)
۱۳۲. هزارستان به چمن دوباره آمد به سخن میهن ای میهن هفت ۵۱
(خزان-۱)
۱۳۳. به یاد داری - ماه من - که روزگاری - جانم میهن ای میهن هشت ۵۱
(خزان-۳)
۱۳۴. باد خزان وزان شد، چهره گل نهان شد میهن ای میهن نه ۵۲
(خزان-۶)
۱۳۵. ای کاش که جای آرمیدن بودی میهن ای میهن ده ۵۲
(بهار دلکش-۹)
۱۳۶. تا به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو میهن ای میهن یازده ۵۲
(چهره به چهره-۶)
۱۳۷. تا دور چشم مست او، جای می از نای سیو ساز قصه گو شش ۵۳
(گنبد مینا-۴)
۱۳۸. چندان که گفتم غم با طیبیان ساز قصه گو دوازده ۵۳
(جان عشاق-۶)
۱۳۹. نامدگان و رفتگان، از دو کرانه زمان چاووش ۱ ده و یازده ۵۴
(جان جان-۵)
۱۴۰. الا یا ایهاالساقی أدر کأسا و ناولها کنسرت پاریس چهار ۵۴
۱۴۱. در دل و جان خانه کردی عاقبت کنسرت پاریس شش ۵۴
(دل مجنون-۷)

۱. از این تنگین قفس جانا پریدی (توبه‌شکن) نقش خیال سه ۵۹
۲. ای با من و پنهان شده، از دل سلامت می‌کنم ناشکیبا هفت ۵۷
۳. ای پناه بی‌پناهان (دلشده) شوق دوست یک ۵۸
۴. ای سینه امشب از غمش، فریاد کن (فریاد غم) با ستاره‌ها سه ۶۰
۵. ای صبا گر بگذری بر زلف مشک‌افشان او خورشید آرزو سه ۶۱
۶. ای عاشقان، ای عاشقان، من از کجا عشق از کجا نسیم وصل چهار ۵۶
۷. با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی خورشید آرزو پنج ۶۱
۸. بس که جفا ز خار و گل دید دل رمیده‌ام وصل پنج ۵۶
۹. بگردید بگردید، در این خانه بگردید (غریبانه) با ستاره‌ها دو ۶۰
۱۰. تو که بالا بلند و نازنینی (افسونگر) با ستاره‌ها هشت ۶۰
۱۱. تو کیستی که من اینگونه بی‌تو بی‌تابم با ستاره‌ها پنج ۶۰
۱۲. تیز دوم تیز دوم تا به سواران برسم (سواران) نقش خیال شش ۵۹
۱۳. چه دانستم که این سودا مرا زین‌سان کند مجنون ناشکیبا یک ۵۷
۱۴. چه غریب ماندی ای دل (غمگسار) با ستاره‌ها یک ۶۰
۱۵. در تارهای عشق تو پیچیده‌ام عزیز قیژک کولی یک ۶۲
۱۶. دلا شیها نمی‌نالی به زاری نسیم وصل هفت ۵۶
۱۷. دلی کز تو سوزد چه باشد دوایش (دوای دل) نقش خیال چهار ۵۹
۱۸. رنگ در رنگ و به هر رنگ هزارانش طیف قیژک کولی سه ۶۲
۱۹. زهی عشق زهی عشق که ماراست خدایا قیژک کولی شش ۶۲
۲۰. سنگدلا چرا دگر، جور و جفا نمی‌کنی (سنگدل) با ستاره‌ها چهار ۶۰
۲۱. شب که می‌رسد از کناره‌ها (با ستاره‌ها) با ستاره‌ها شش ۶۰
۲۲. شد ز غمت خانه سودا دلم نسیم وصل سه ۵۶
۲۳. عقیم دشت بی‌حاصل دلم وای (دشت بی‌حاصل) با ستاره‌ها هفت ۶۰
۲۴. عیشم مدام است از لعل دلخواه (بخت سرکش) شوق دوست سه ۵۸
۲۵. گل در بر و می بر کف و معشوق به کام است ناشکیبا سه ۵۷
۲۶. لب خندان تو (مست نگاه) شوق دوست هفت ۵۸
۲۷. مرا عمری به دنبالت کشاندی نسیم وصل شش ۵۶
۲۸. مرغ سحر ناله سر کن خورشید آرزو هشت ۶۱
۲۹. نازنین ای سمن (بت عاشقان) شوق دوست نه ۵۸
۳۰. نبسته‌ام به کس دل، نبسته کس به من دل نسیم وصل یک ۵۶
۳۱. نسیم وصل به افسردگان چه خواهد کرد نسیم وصل هشت ۵۶
۳۲. وطن! وطن! نظر فکن به من خورشید آرزو هفت ۶۱